

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال چهاردهم شماره ۱۶۱ اردیبهشت ۱۴۰۵



زیرا که مرده گان این سال
عاشق ترین زنده گان بودند

نمایه

برگه	نهشته	نگارنده
۴	«سردمداران نظام فاسد جمهوری اسلامی» را مسببان جنگ کنونی در ایران	ابوالفضل قدیانی،
۸	رد درخواست عفو از سوی دو دانشجوی زندانی سیاسی	امیرحسین مرادی؛ علی یونسی
۹	نقد فرمالیستی نمایشنامه‌ی دشمن مردم	هنریک ایبسن به کوشش عبداله باقری حمیدی
۱۱	در مورد جنگ واقع‌بینانه‌تر فکر کنیم	پاتریشیا لوئیس به کوشش آیدا حق‌طلب
۱۴	«شعرو سیاست در ایران ۱۳۰۴-۱۲۹۹»	همايون کاتوزیان ترجمه فاطمه شمس
۱۹	چرا مردم از رهبران مستبد استقبال می‌کنند؟	دیوید لوینگیتون
۲۳	تنگه استراتژیک و راهبردی هرمز	ناخدا محمد فارسی
۲۶	انتقاد و انصاف؟	تراویس البورو-
۲۹	آیا فناوری در خدمت ماست یا ارزش‌های ما را می‌سازد؟	شانون والور، دیوید رانسیمن
۳۲	خاطره‌های دانشجویی پاره هشتم	دکتر امیر هوشمند ممتاز

نمایه
مجله
پژوهش
-
روزانه

www.jebhemelli.org

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

www.jebhemelli.org

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

عشق عمومی



اشک رازیست / لب خند رازیست
عشق رازیست

در خلوت - روشن با تو گریسته‌ام / برای - خاطر -
زنده گان،
و در گورستان - تاریک با تو خوانده‌ام / زیباترین -
سرودها را

**زیرا که مرده گان - این سال
عاشق ترین - زنده گان بوده‌اند.**

اشک - آن شب لب خند - عشق‌ام بود.

قصه نیستم که بگوئی / نغمه نیستم که بخوانی
صدای نیستم که بشنوی / یا چیزی چنان که ببینی
یا چیزی چنان که بدانی...

من درد - مشترک‌ام / مرا فریاد کن.

دست‌ات را به من بده
دست‌های - تو با من آشناست
ای دیر یافته با تو سخن می گویم
به سان - ابر که با توفان / به سان - علف که با صحرا
به سان - باران که با دریا / به سان - پرنده که با بهار
به سان - درخت که با جنگل سخن می گوید

درخت با جنگل سخن می گوید
علف با صحرا / ستاره با کهکشان
و من با تو سخن می گویم

نام‌ات را به من بگو / دست‌ات را به من بده

حرف‌ات را به من بگو

قلبات را به من بده

من ریشه‌های - تو را دریافته‌ام

با لب‌ان برای - همه لب‌ها سخن گفته‌ام

و دست‌های‌ات با دست‌ان - من آشناست.

زیرا که من
ریشه‌های - تو را دریافته‌ام
زیرا که صدای - من / با صدای - تو آشناست

احمد شاملو - ۱۳۳۴

ابوالفضل قدیانی، زندانی سیاسی محبوس در اوین، در نامه‌ای «سردمداران نظام فاسد جمهوری اسلامی» را مسببان جنگ کنونی در ایران دانست و تاکید کرد تنها راه جلوگیری از نابودی کامل ایران، پذیرش رفراندوم تغییر نظام و کنار رفتن از سر راه مردم است.



ابوالفضل قدیانی،

منتقدان جمهوری اسلامی از سال ۱۴۰۲ به علت انتقادات شدیدالحن و نامه‌نگاری‌هایش به علی خامنه‌ای در زندان اوین حبس شده است.

زیرسوال برد و نوشت: «اینکه سردمداران نظام ضدملی و ضدبشری جمهوری اسلامی در چرخشی آشکار و رسوا در این روزها یکباره ناسیونالیست شده و چنان فریاد ریاکارانه ملی‌گرایی سر می‌دهند که گوش فلک را کر کرده، هم شرم‌آور است. آنهم نظامی که سردمدارانش ملی‌گرایی را تکفیر می‌کردند و ارتداد می‌خواندند. هدف این قدرت‌پرستان، حکومت به هر طریق و به هر نحو ممکن بر ایران است. زبان حال آنها این است که یا ما بر ایران حکومت خواهیم کرد یا آن را به آتش ویرانی‌اش می‌کشیم و به سرزمین سوخته تبدیلش خواهیم کرد.»

ابوالفضل قدیانی، فعال سیاسی و از

این زندانی سیاسی که به علت انتقادات صریحش از رهبر پیشین جمهوری اسلامی زندانی شده است، در نامه‌ای که روز جمعه ۴ اردیبهشت در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد، علی خامنه‌ای را «مستبد، قدرت‌پرست، تبهکار و مقتول» و «راس سردمداران نظام فاسد جمهوری اسلامی و مسبب جنگ جاری» دانست و نوشت: «اکنون تنها راه جلوگیری از نابودی کامل ایران، پذیرش رفراندوم، تغییر نظام و کنار رفتن از سر راه مردم است. در غیر این صورت برای نجات ایران از ویرانی، ملت چاره‌ای جز قیام جهت سقوط این نظام ندارد. سقوط این نظام قطعی است و امکان ندارد اکثریت قاطع ملت ایران این نظام آدمکش را تحمل کند.»

آقای قدیانی با تشبیه «حکومت فاسد و مفسد دینی مبتنی بر ولایت‌فقیه» به «غده سرطانی علاج ناپذیر» تصریح کرد: «این جنایت‌پیشگان و وارثان آن مقتول آدمکش، اگر سر سوزنی وجدان، شرف و تعهد در وجودشان بود می‌توانستند قبل از حمله به ایران، جلوی جنگ را بگیرند» و «رفراندوم تغییر نظام و به رسمیت شناختن حق مسلم مردم را به رسمیت بشناسند.»

او با انتقاد از «استراتژی تخاصم» جمهوری اسلامی با کشورهای منطقه و «بسیج» این کشورها علیه ایران «تنها مانده» اضافه کرد: «بر همگان روشن شده چیزی که برای این نظام اهمیت ندارد امنیت ملی است و تنها امنیتی که برای آنان موضوعیت دارد امنیت حکومت و قدرت است.»

او همچنین ادعاهای میهن‌پرستی سران باقیمانده جمهوری اسلامی را

فاطمه سپهری در آستانه

مرگ در زندان



مشکلات قلبی، فشار
خون پایین و شرایط
نامناسب زندان، جان
او را به شدت تهدید
می‌کند

هشدار

نرگس محمدی، زن آزاده و آزادیخواه ایران، برنده جایزه صلح نوبل، در شرایط بدی است!



عبدالجلیل

شه‌بخش اعدام شد

خبرگزاری هرانا - رسانه قوه قضاییه از اجرای حکم اعدام عبدالجلیل شه‌بخش، زندانی با اتهامات امنیتی از جمله «بغی و عضویت در یک گروه

مسلح مخالف نظام، خبر داد. این حکم بامداد امروز سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت‌ماه، پس از تایید در دیوان عالی کشور به اجرا درآمد.



سحرگاه خونین یکشنبه 13 اردیبهشت؛ اعدام یک جوان معترض علیه استبداد

جاوید نام محراب عبدالله زاده ۲۸ساله از هموطنان کرد و از بازداشت شدگان قیام 1401، به‌دست دژخیمان رژیم آخوندها در زندان ارومیه اعدام شد.



دژخیمان رژیم آخوندی در ادامه جنایت‌های روزانه و مستمر خود، **۳ معترض دلیر از فرزندان مردم مشهد،** مهدی رسولی، محمدرضا میری و ابراهیم دولت‌آبادی را در زندان وکیل‌آباد این شهر اعدام کردند.



گرامی باد روز جهانی

کارگر

در ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۵

بیکاری گسترده به معنای فقر

مطلق میلیون ها نفر است.

کارگر زندانی آزاد باید گردد

جبهه ملی ایران روز **معلم** را گرامی می
دارد و به همه معلمان آزاده میهنمان درود می
فرستد. ما خواستار آزادی کلیه زندانیان عقیدتی و
سیاسی هستیم. ما بر خواسته های حقه معلمان تاکید
می کنیم و می خواهیم که معلمان آزاده در بند هر
چه زودتر آزاد شوند.



دکتر خانعلی معلمی
که برای حق
ایستاد

دوازده اردیبهشت ۱۳۴۰ در

زمان نخست وزیری جعفر
شریف امامی دکتر ابوالحسن
خانعلی در تجمع اعتراض آمیز
معلمان در میدان بهارستان
کشته شد.

امیرحسین مرادی؛ مخالفت با «عفو» بعد از شش سال حبس بدون مرخصی

امیرحسین مرادی: «عفو ننگین شما را نخواسته و نمی‌خواهم... ما مردم تحت ستم ایران هستیم که در موضع بخشیدن شما هستیم، اما یقین بدانید که ما نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم...»

امیرحسین مرادی، زندانی سیاسی و دانشجوی نخبه، طی سه هفته اخیر بارها به دفتر زندان اوین احضار شده تا ابلاغیه‌ای به او تحویل داده شود، اما وی مراجعه نکرده است. در پی احتمال آزادی او تحت عنوان «عفو»، امیرحسین مرادی نامه‌ای با متن زیر منتشر کرده است.

امیرحسین مرادی و علی یونسی در دادگاه انقلاب به ۱۶ سال حبس، شامل ۱۰ سال حبس اجرایی، محکوم شدند. با اعتراض وکلای آنها

روز دوشنبه درحین ملاقات **#علی_یونسی** با خانواده‌اش در زندان قزلحصار، ابلاغیه‌ای به وی تحویل داده شد. در پی این ابلاغیه، علی یونسی یادداشتی نوشته است که متن آن در ذیل آمده است.

متن نامه علی یونسی:

روز دوشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۵ ابلاغیه‌ای با تاریخ صدور ۴ اسفند ۱۴۰۴ تحت عنوان عفو ۲۲ بهمن به من تحویل داده شد، مبنی بر اینکه باقیمانده‌ی حبس من (۷ ماه) شامل عفو گردیده است.

اولاً - من هرگز تقاضای عفو نکرده و نخواهم کرد. آزادی حقی است به سرقت رفته؛ حق دزدیده شده را گدایی نمی‌کنیم، برای بدست آوردنش مبارزه می‌کنیم.

و پس از پذیرش اعاده دادرسی در دیوان عالی کشور، این حکم در اسفند ۱۴۰۳ به شش سال و هشت ماه کاهش یافت.

امیرحسین مرادی و علی یونسی اکنون بیش از شش سال و یک ماه است که بدون حتی یک روز مرخصی در حبس هستند.

متن نامه امیرحسین مرادی:

«در پاسخ به نامه قوه قضاییه کشتار و سرکوب با ادعای عفو باقی‌مانده حبس:

چهره خندان عزیزترین دوستانم (وحید و پویا و بابک و محمد و شاهرخ و ابوالحسن) در زمان جدایی و انتقال‌شان از اوین به قتل‌گاه قزلحصار که تا آخرین دم از عمرشان نیز تن به ذلت تسلیم در برابر حکومت پست‌تان ندادند، در جلوی چشمانم است و

مادران و پدران‌شان را تصور می‌کنم. همانطور که در شهریور ۱۴۰۳ نیز به صراحت گفتم، اکنون نیز تکرار می‌کنم عفو ننگین شما را نخواسته و نمی‌خواهم و در پاسخ به کشتار خونین دهم‌ماه و اعدام‌های اخیر، قطعاً و یقیناً ما مردم تحت ستم ایران هستیم که در موضع بخشیدن شما هستیم اما یقین بدانید که ما نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم.

من نیز تا زمان رهایی مردم ایران از شرایط موجود، حتی فکر رهایی خود از بند را نخواهم کرد و آن را از شما گدایی نمی‌کنم.

امیرحسین مرادی»

۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۵



**علی یونسی : من هرگز تقاضای عفو نکرده و نخواهم کرد.
آزادی حقی است به سرقت رفته؛ حق دزدیده شده را
گدایی نمی‌کنیم، برای بدست آوردنش مبارزه می‌کنیم.**

هر آن کوتاهی‌ای کردم را بر من ببخشید که شما تنها مرجع طلب بخشش من هستید و باقی هر چه از رنج و شکنجه و زندان تا کنون بوده و هر چه حبس و تبعید و سختی باقیمانده، چیزی جز وظیفه نیست. ما به پشتوانه فداکاری فرزندان شماست که می‌جنگیم و بر این جنگیدن استوار خواهیم ماند. جنگیدن برای آزادی مردم ایران نه مایه حسرت و رنج که بزرگترین مایه افتخار است.

علی یونسی - زندان قزلحصار، ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۵

دوماً - من الگوهایی دارم: ۶ همنندی سربلند سربهدار، هر روز و هر لحظه یادشان برایم زنده و صدایشان در گوشم است. آنها برای جانیشان چانه نزدند ننگ بر من اگر برای آزادی ام چانه بزنم.

سوماً - وحید بنی عامریان در دفاعیه‌اش گفت: "این ما هستیم که باید دفاع کنیم یا شما؟" من نیز می‌گویم: "این ما هستیم که باید ببخشیم یا شما؟!"

بخشش و عفو بیش از هر کس حق مادران و پدران داغدار است. پس ای شما مادران و پدران داغدار، امیدوارم

دشمن مردم

نوشته‌ی

هنریک ایبسن

عبداله باقری حمیدی



گزارش خود شهردار را از وضع چشمه‌ها چاپ کنند. دکتر استوکمان ناپایداری برگزیدگان مردم در باورهایشان را آشکارا می‌بیند. دکتر استوکمان فریاد می‌کشد که در میدانگاه‌های همگانی مردم را گرد خواهد آورد و گزارش را برایشان خواهد خواند، اما بخوبی می‌داند که این کار غیر ممکن است. کسی سالی در اختیار دکتر قرار نمی‌دهد. دکتر استوکمان ناگزیر می‌شود از سالن بزرگ خانه‌ی ناخدا هورستر برای خواندن گزارش خود به مردم استفاده کند. انبوهی از جماعت شهر در خانه‌ی هورستر گرد می‌آیند تا گزارش دکتر را بشنوند. هنگامی که دکتر استوکمان وارد می‌شود، پیش از او شهردار، هاوستاد (سردبیر)، بیلینگ (گزارشگر)، آسلکسن (چاپخانه‌دار و نماینده‌ی صاحبان املاک شهر) و سایر مقامات محلی در سالن نشسته‌اند. به اشاره‌ی شهردار، مردم آسلکسن را به ریاست جلسه انتخاب می‌کنند. نخست آسلکسن، به عنوان رئیس جلسه، سخنرانی می‌کند و به مردم هشدار می‌دهد که همگانی شدن گزارش دکتر استوکمان از وضع آلودگی آب چشمه‌ها سبب بیچارگی تمام مردم خواهد شد. مردم بشدت با گزارش خوانده نشده مخالفت می‌کنند. سخنرانی هاوستاد، سردبیر روزنامه، هم مردم را بر علیه دکتر استوکمان می‌شوراند. هنگامی که نوبت به خود دکتر استوکمان می‌رسد، دکتر درمی‌یابد که گوشه‌ی برای شنیدن گزارش نمانده است، پس به بیان روانشناسی توده‌ی مردم می‌پردازد.

می‌گیرد. او تلاش می‌کند گزارش را از راه روزنامه‌ی محلی، یعنی پیام مردم، به آگاهی همگان برساند. در گمان دکتر، نویسندگان نشریات برگزیدگان مردم هستند، پس به پشتیبانی آنها امیدوار می‌شود. هاوستاد (سردبیر) و بیلینگ (گزارشگر) روزنامه نخست با شور فراوان از اندیشه‌ی دکتر استوکمان پشتیبانی می‌کنند. آنها در این پندار هستند که گزارش دکتر استوکمان سبب ایجاد هیجانی در میان مردم خواهد شد و مردم برای آگاهی از جزئیات آلودگی، به خواندن روزنامه روی خواهند آورد، و در نتیجه با فروش فراوان روزنامه، سود زیادی به چنگ خواهند آورد. آسلکسن، صاحب چاپخانه و نماینده‌ی صاحبان املاک شهر نیز از چاپ گزارش حمایت می‌کند. او فروش زیاد روزنامه را روشی برای گسترش کار چاپ می‌پندارد و سود پیش‌آیند را حس می‌کند. دکتر استوکمان گزارش را به سردبیر می‌دهد و او قول می‌دهد که گزارش دکتر در شماره‌ی دو روز بعد روزنامه چاپ شود.

روز دیگر دکتر استوکمان برای خواندن متن تایپ شده به دفتر روزنامه می‌رود و در کمال ناباوری با برخورد سرد سردبیر و گزارشگر و حتا چاپخانه‌دار روبرو می‌شود. دکتر بعد می‌فهمد که شهردار به دفتر روزنامه رفته و سردبیر را آگاه کرده که اگر گزارش چاپ شود، کسی از شهرهای دیگر به چشمه‌های آب گرم شهر نخواهد آمد، درآمد مردم از بین خواهد رفت و دیگر مردم پولی برای پرداخت بهای آبونمان روزنامه نخواهند داشت. این استدلال منطقی و سودجویانه‌ی شهردار، مسوولین روزنامه را ناگزیر می‌کند که

نمایشنامه‌ی «دشمن مردم» داستان سه روز از زندگی مردم در شهری ساحلی در جنوب نروژ است. به ابتکار شخصیتی به نام دکتر استوکمان، مقامات شهری حمام‌های بزرگی از آب معدنی‌گرم را در شهر تاسیس کرده‌اند. امید به آینده‌ای روشن برای تمام مردم شهر آشکارا می‌درخشد. در همین زمان دکتر استوکمان واقعیتی را کشف کرده است که بر زندگی تمام مردم شهر، مقامات محلی و حتا منافع شخصی خود او اثر منفی خواهد داشت. دکتر استوکمان پس از مطالعه‌ای طولانی دریافته است که چشمه‌های آب معدنی شهر آلوده به نوعی باکتری بسیار خطرناک هستند. نوع آلودگی چنان است که بیشتر بر نسل‌های آینده تأثیر منفی خواهد گذاشت. دکتر استوکمان گزارشی از آلودگی تهیه کرده و به شهردار فرستاده است تا در جلسه‌ی شورای شهر طرح نماید. شهردار، پتر استوکمان، برادر دکتر استوکمان است. خود دکتر استوکمان هم مسوول بهداشتی آب چشمه‌هاست. شهردار گزارش را به خود دکتر بر می‌گرداند و از او می‌خواهد موضوع را فراموش بکند. شهردار محاسبه کرده است که بازسازی سیستم فاضلاب هزینه‌ی بسیار هنگفت و دو سال زمان نیاز دارد. دکتر با تعهد به راستی و بدون درنظر گرفتن منافع آنی گروهی از مردم، خود را «دوست مردم» می‌پندارد و به پشتیبانی آنها امید بسته است. پس از رد درخواست دکتر از شورای شهر برای تعطیلی دوساله‌ی چشمه‌ها و رفع آلودگی، دکتر استوکمان راه دیگری در پیش

دکتر به شکل آبرونیک ویژگی‌های مردم را درست به خودشان می‌گوید و مردم را با سگ‌ها و خوک و پرندگان مقایسه می‌کند و خشم مردم را برمی‌انگیزد. مردم دکتر استوکمان را «دشمن مردم» می‌نامند. دکتر استوکمان کشف دیگری را برای مردم آشکار می‌کند. دکتر می‌گوید که در همان گردهمایی کشف کرده «تمام منابع اخلاقی شهر مسموم شده و ساختمان جامعه بر روی خاک آفت‌زده دروغ بنا نهاده شده است.» دکتر همچنین می‌گوید که کنترل شهر و حاکمیت آن در قدرت کسانی است که به خواست مشتکی مردم عوام ساده‌اندیش و نادان شهر را اداره می‌کنند. دکتر حکومتی را که بر پایه‌ی رای اکثریت نادان بنا می‌شود مفهومی مسخره می‌داند و از حاکمیت «اقلیت آگاه و متعهد به راستی» سخن به میان می‌آورد. دکتر استوکمان می‌گوید «حق همواره با یگانه افراد تنهایی است که در جامعه پراکنده هستند» و اکثریت همیشه در خطاست. دکتر موضوع «آزاداندیش» بودن را طرح می‌کند. در گمان دکتر استوکمان، هاوستاد یک انسان «آزاد اندیش» است. هاوستاد مفهومی تازه را طرح می‌کند. هاوستاد ادعا می‌کند که او هرگز در روزنامه ننوشته است که «آزاداندیش» است. دکتر درمی‌یابد که حاکمان به طور خصوصی دارای افکار انسانی هستند، اما در عمل اجتماعی زشت‌ترین کارها را انجام می‌دهند. دکتر بدرستی نتیجه می‌گیرد که اقلیت هوشمند حاکم بر مردم کارهای خود را نه بر پایه‌ی حقیقت، بلکه بر پایه‌ی خواست سخیف مردم تنظیم می‌کنند و به عوام‌فریبی دست می‌زنند. دکتر استوکمان نمی‌تواند دریابد که حاکمان چگونه با اجرای ظاهری اصول دموکراسی توان کنترل خواست و پندار مردم را دارند. مردم سالن را خشمگین ترک می‌کنند و بسوی خانه‌ی دکتر استوکمان راه می‌افتند. در پرده‌چهارم، واکنش‌های مردم نسبت به سخنان دکتر استوکمان بسیار آشفته است. مردم بدرستی معنای سخنان دکتر را نمی‌فهمند. آنها با بوق زدن، لودگی، نعره‌کشیدن، سخنان یاهو گفتن و ایجاد صداهای آشوبیده به واکنش دشمنان دکتر استوکمان پاسخ‌های همسو می‌دهند. پرده‌ی چهارم نمایشنامه‌ی «دشمن مردم» یادآور واکنش مردم به

سخنان بروتوس و آنتونی در پرده‌ی سوم نمایشنامه‌ی «جولیوس سزار» ویلیام شکسپیر است. در هر دو نمایشنامه، بی‌خردی و حماقت توده‌ی مردم به نمایش درآمده است. در هر دو نمایشنامه، مردم رویداد مهمی را تنها برای لودگی و شادی به بازی می‌گیرند و هرگز آگاه نیستند که حاکمان با استفاده‌ی نادرست از تأیید توده‌ی مردم و بازی آنها چه حکم ویرانگری را برای فرهیختگان جامعه صادر می‌کنند.

دکتر استوکمان، دخترش (پیترا)، و ناخدا هورستر از کار اخراج می‌شوند. دو پسر دکتر استوکمان از مدرسه اخراج می‌شوند. دکتر استوکمان خانه‌اش را نیز از دست می‌دهد و ناخدا جایی در خانه‌اش به او می‌دهد تا سال را در آنجا بسر برند. دکتر که نخست تصمیم به رفتن از شهر داشت، تصمیم می‌گیرد در شهر بماند، خودش در خانه مدرسه‌ای برای فرزندان خود و بچه‌های فقیر تشکیل دهد و سرانجام به این کشف می‌رسد که قدرت در تنهایی است.

نمایشنامه‌ی «دشمن مردم» نمایش برخورد اقلیت هوشمند حاکم با پدیده‌ای درست، اما خلاف منافع آنی حاکمان و مردم است. دکتر استوکمان فردی آرمانگراست. دکتر بدرستی از نتایج آلودگی حمام‌های آب معدنی شهر آگاه است و فکر می‌کند مردم گزارش او را خواهند پذیرفت و او را به عنوان قهرمان مردم خواهند نامید. دکتر دگرگونی دمادم پندارهای مردم را در نظر نمی‌گیرد.

دکتر استوکمان و خانواده‌اش با مردم دیگر متفاوت هستند. والتر، پسر خرد سال دکتر از مدرسه ایراد می‌گیرد. مدیر او در مدرسه گفته بود که «کار و تلاش، مجازات انسان گناهکار در روی زمین است.» این سخن از کتاب تورات گرفته شده است. پسر بچه‌ی کوچک دکتر بر این گفته می‌خندد. پیترا، دختر جوان دکتر استوکمان، از روزنامه داستانی را برای ترجمه گرفته بود. هنگامی که محتوای داستان را خلاف باورهای خود و خانواده‌اش یافت، کتاب را بدون ترجمه پس داد. پیترا به تصمیم‌های پدرش سخت وفادار است. خود دکتر در پرده‌ی چهارم، به ظاهر خود را مسیح می‌پندارد، اما به واقع باور مردم را به بازی می‌گیرد. دکتر استوکمان می‌گوید: من مانند آن مسیحی نیستم که بگویم «شما را عفو می‌کنم زیرا خود نمی‌دانید چه

می‌کنید.» این گفته شکل پارودی آیه‌ای از انجیل است: «پدر، آنها را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند؛ و آنها رخت‌هایش را کردند و تاس انداختند» (لوقا 23:34). در میان اعضای خانواده‌ی دکتر استوکمان، تنها همسرش، کاترین، مانند مردم است و همواره در پی نگهداری رفاه خانواده‌ی خود است.

نمایشنامه‌ی دشمن مردم آرمانگرایی روشنفکری در قالب «دکتر استوکمان» و پستی تن دادن به هیاهوی مردم در قالب «شهردار، گردانندگان روزنامه و صاحبان املاک» را به نمایش می‌گذارد. شخصیت مرکزی نمایشنامه با رویای حمایت مردم و با گمان خودپرستانه‌ی «قهرمان مردم» دست به عملی می‌زند که پشتیبانی کسی را بدنبال ندارد. دکتر استوکمان بارها به پشتیبانی مردم امید می‌بندد، اما در اوج بحران مردم رو در روی او می‌ایستند. دکتر زبان مردم را نمی‌داند و به زبان علمی خود نیز سخن نمی‌گوید. دکتر در برابر مردم «زبان سیاست‌پیشگان» را بکار می‌گیرد، اما در کاربرد این زبان بشدت ناتوان است. دکتر استوکمان فرمان‌های «ماکیاولی» برای حاکم سیاست‌پیشه را نخوانده است. ماکیاولی فریب مردم را نخستین اصل سیاست می‌داند. دکتر بجای فریب مردم، به سرزنش آنها می‌پردازد. نتیجه‌ی چنین کاری آشکار است. او به اشاره‌های همسرش نیز توجهی ندارد، زیرا تمام منافع فردی را نادیده گرفته است. دکتر مردی است که برای کمک به مردم موضوعی را طرح کرد و توسط همان مردم به گوشه‌ی تنهایی رانده شد. سخن پایانی دکتر آبرونیک به نظر می‌رسد. دکتر در پایان کشف کرده است که «قوی‌ترین فرد کسی است که تنها می‌ماند.» این سخن در موقعیت پایانی دکتر خنده‌دار به نظر می‌رسد. دکتر گمان می‌کند که قوی‌ترین فرد جامعه‌اش است؛ درحالی‌که هیچ قدرتی در جامعه ندارد و برای گذران خانواده‌اش محتاج پشتیبانی ناخدا هورستر است. با این حال، نمایشنامه پایداری دکتر استوکمان در اندیشه‌اش را بخوبی به نمایش گذاشته است. این پایداری در وابستگی به یک حقیقت علمی و وظیفه‌ی تاریخی شایسته‌ی تحسین است و در پایان خواننده نیز همراه با همسر و دختر دکتر استوکمان در کنار او می‌ایستد.

در مورد جنگ واقع بینانه‌تر فکر کنیم

برگردان: آیدا حق طلب

نمی‌دانم که در جنگ جهانی سوم از چه سلاح‌هایی استفاده خواهد شد اما در جنگ جهانی چهارم سنگ و چوب به کار گرفته خواهد شد.
آلبرت اینشتین

از زمانی که پیش‌بینی اچ.جی.ولز درباره‌ی «جنگی برای پایان تمام جنگ‌ها» [۱] کاملاً اشتباه از آب درآمد، جهان شاهد این بوده است که چگونه «صلحی برای پایان تمام صلح‌ها» به وحشت‌های جنگ جهانی دوم، جنگ‌های نیابتی در دوران جنگ سرد و درگیری‌های خشونت‌بار امروز انجامیده که به شکلی روزافزون و نامتناسب مردم عادی را درگیر می‌کند و خطوط قرمز تعیین شده برای قوانین منازعات مسلحانه را زیر پا می‌گذارد. ابزارآلات جنگ و مهماتی که امروز در دسترس بشر است به شدت افزایش یافته است. جنگ جهانی سوم خطر بزرگی است و اگر تمام وسایل و روش‌های جنگاوری از سنتی تا هسته‌ای، سایبری، پهپادی و از این قبیل را کنار هم جمع کنیم به نظر می‌رسد قوای نظامی کافی برای تخریب کامل خودمان را در اختیار داریم.

با وجود این در صد سال گذشته یادگیری‌های فراوانی درباره‌ی پیشگیری از منازعات داشته‌ایم. پس از جنگ جهانی دوم، سازمان ملل متحد را با هدف اصلی حفظ نسل‌های آینده از بلای جنگ تأسیس کردیم. اتحادیه‌ی اروپا در طول چند دهه از یک معاهده‌ی تجاری به سازمانی تبدیل شده که برای مشارکت در تحول اروپا از قاره‌ی جنگ به قاره‌ی صلح، جایزه‌ی صلح نوبل را به خود اختصاص داده است. ناتو در تحکیم ائتلافی در دو سوی اقیانوس

اطلس سهم بسزایی ایفا کرده و بسیاری از کشورهای اروپایی را در آرمانی مشترک بهم پیوند زده است. امروز جنگ میان آلمان و فرانسه تقریباً غیرقابل تصور است.



سازمان‌های دیگری نیز در آفریقا، آسیا، قاره‌ی آمریکا و ناحیه‌ی جنوب اقیانوس آرام تأسیس شده است. هیئت‌های بین‌المللی برای پیاده‌سازی معاهده‌های خلع سلاح و امنیت شکل گرفته و تجربه و تخصص جامعه‌ی مدنی به دانشگاه‌ها و اتاق‌های فکر مختلف راه یافته است. بر اساس برنامه‌ی «داده‌های جنگ دانشگاه اوپسالا»، از سال ۱۹۴۶، ۲۵۴ منازعه‌ی مسلحانه رخ داده است که ۱۱۴ مورد به عنوان جنگ (یعنی درگیری‌ای که منجر به مرگ بیش از هزار نفر در سال شده) رده‌بندی می‌شوند. از پایان جنگ سرد، شمار منازعات مسلحانه به طرز چشمگیری کاهش یافته است. از میان ۳۳ منازعه‌ی مسلحانه‌ای که در سال ۲۰۱۲ ثبت شده است، تنها هفت مورد به عنوان جنگ رده‌بندی شده‌اند که به نسبت سال ۱۹۸۹، پنجاه درصد

کاهش داشته است. عوامل متعددی در کاهش منازعات مسلحانه دخیل بوده‌اند از جمله از میان رفتن جنگ‌های نیابتی، فرآیندهای دستیابی به صلح سازمان ملل متحد و توسعه‌ی اقتصادی. پژوهش‌های «گزارش امنیت انسانی (Human Security Report)» نشان می‌دهد که مذاکرات صلح و توافق‌های آتش‌بس حتی زمانی که ناموفق عمل کرده‌اند، در کاهش خشونت درگیری‌ها نقش داشته‌اند. در سال ۲۰۱۲، شش توافقنامه‌ی صلح امضا شد و چهار مورد در سال ۲۰۱۲ به تصویب رسید. در سال‌های اخیر، بر خلاف تصورات معمول، به نظر می‌رسد یاد گرفته‌ایم که چه طور به صلح دست یابیم و آن را برقرار و حفظ کنیم.

قوانین درگیری‌های مسلحانه و حقوق بشر به همراه دیوان کیفری بین‌المللی، دادگاه‌های جرائم جنگی، تحریم‌های اقتصادی و نظامی و کمیسیون‌های حقیقت‌یاب از غیرنظامیان محافظت می‌کنند. اگر چه هنوز مالکیت و استفاده از سلاح‌های هسته‌ای که برای اکثر کشورها غیرقانونی است در سطح جهانی ممنوع نشده، قوانین بین‌المللی مالکیت و استفاده از سلاح‌های ویران‌کننده‌ای همچون سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک، مین ضدنفر، بمب‌های خوشه‌ای و لیزرهای کورکننده را منع می‌کنند.

رشته‌های دانشگاهی مربوط به مطالعه‌ی جنگ و صلح مجموعه‌ای غنی از پژوهش‌هایی را فراهم آورده‌اند که به درک چگونگی آغاز جنگ‌ها، پیشگیری از وقوع آن‌ها، و پایان بخشیدن به آن‌ها کمک می‌کنند. البته هیچ رویکرد یا نظامی بی‌نقص نیست اما متوجه شده‌ایم که چگونه کمبود منابع، تغییرات اقلیمی، فشارهای اقتصادی، جابه‌جایی پناهندگان و نژادپرستی، همه، می‌توانند آتش درگیری‌ها را برافروزند. ما اهمیت تاریخ و فرهنگ و نقش جنسیت را در جنگ‌ها فهمیده‌ایم و می‌دانیم که برخی از نظام‌های سیاسی می‌توانند احتمال وقوع درگیری‌ها را کاهش یا افزایش دهند. پژوهشی با عنوان «استراتژی اروپا و نظام تحلیل سیاست‌گذاری‌ها» که توسط مؤسسه‌ی چتم‌هاوس (Chatham House) و فراید (FRIDE) تهیه شده پیش‌بینی می‌کند که جهان در سال ۲۰۳۰ بسیار شکننده‌تر خواهد بود و دولت‌ها و مؤسسات بین‌المللی برای مواجهه با افزایش

وابستگی‌ها و از سوی دیگر تشدید چندپارگی‌ها با مشکل روبه‌رو خواهند بود. مهم‌تر آن که متوجه شده‌ایم که خطر جنگ میان کشورها در حال افزایش است و احتمال یک جنگ بزرگ میان کشورها را نمی‌توان نادیده گرفت.

درست قبل از جنگ جهانی اول، بسیاری از روی سادگی فکر می‌کردند که اروپا «تمدن‌تر» از آن است که وارد جنگ شود. قبل از جنگ جهانی دوم، مردم امیدوار بودند که ستیزه‌جویی‌های آلمان نازی بتواند مهار شود. در بسیاری از موارد جنگ، ما عادت داریم بیش از اندازه در مورد طول جنگ، مقیاس و نتیجه‌ی آن خوش‌بینانه فکر کنیم.

حال زمان آن است که انفعال و خودخوشنودی را کنار بگذاریم و در مورد جنگ، صلح و خودمان واقع‌بینانه‌تر فکر کنیم. ما در مورد این که چه طور می‌توان از جنگ پیشگیری کرد چیزهای زیادی می‌دانیم. این دینی است که باید نسبت به تمام آن‌هایی که جانشان و خانواده‌هایشان

را فدا کردند ادا کنیم تا بتوانیم تمام یادگیری‌هایمان را به عمل در آوریم و برای نسل‌های آینده، صلح در اروپا، خاورمیانه و آسیا را تضمین کنیم. در غیر این صورت در آینده شمار کمی باقی خواهند ماند تا عذرهای ما را بشنوند.

آنچه خواندید برگردان بخش‌هایی از این مقاله است:

Patricia Lewis. How to prevent World War Three? World Economic Forum. 10 November 2018

مجموعه‌ی «جنگ و ضدجنگ در زمانه‌ی ما» تلاشی است برای درکی واقع‌بینانه‌تر نسبت به جنگ و تأمل بر آنچه در دهه‌های گذشته در مورد عوامل مؤثر در جنگ، اثرات جنگ و پیشگیری از آن یاد گرفته‌ایم.

عبدالله موحد درگذشت



موحد چون دست شاه رو نبوسید نه تنها از کشتی گرفتن بلکه از شرکت در کلیه ورزش‌ها محروم شد!

یادش گرامی و روحش شاد.

مرحوم عبدالله مَوْجِد: من پای یه پیرزن رو می‌بوسم ولی کسی که ادعای قدرت کنه دلیلی نمیبینم دست کسی(محمدرضا پهلوی) رو ببوسم..

عبدالله موحد اسطوره و نابغه کشتی ایران و دارنده ۵ مدال طلای جهان یک طلای المپیک و ۲ طلای بازی های آسیایی در سن ۸۶ سالگی به علت سکت قلبی درگذشت.

در بزرگداشت فردوسی

این شنیدستم که عیسی مرده ای را زنده کرد
مرده ای را زنده کرد و نام خود پاینده کرد
نیم گیتی شد مسخر از طریق دین او
شد جهان آینه دار چهره ی آیین او
هر دو فرسخ یک کلیسای به پا بر نام او
گشت تاریخ همه تاریخ ها ایام او
وقف شد یکشنبه ها از بهر نام نیک او
روز و شب ناقوس ها گوینده ی تبریک او
الغرض در مردم از سیری تا آمریکا
دائما تعظیم و تکریم است بر آن نام نیک
گر حکیمی مرده ای را زنده سازد این چنین
بهر او تکریم و تعظیم است در روی زمین
بهر فردوسی چه باید کرد؟ کو از کار خویش
یعنی از نیروی طبع و معجز گفتار خویش:
مرده فرزندان چندین قرن ایران زنده کرد
از لب آموی تا دریای عمان زنده کرد
میرزاده عشقی

«شعرو سیاست در ایران

«۱۲۹۹-۱۳۰۴»

همایون کاتوزیان
ترجمه فاطمه شمس

بخش نخست



نداشت، دقیقاً به این علت که قانون و یا هیچ نوع سنتی دولت را مقید نمی‌کرد و قدرت دولت نه بر پایه مشروعیت ریشه دار که بر پایه زور بنا شده بود. به همین ترتیب، پذیرش آن از سوی مردم معمولاً نه از سر رضا که از سر ترس بود. دولت به حکومت استبدادی تمایل داشت و مردم نیز متناسب آن به طغیان گرایش داشتند.

این روزنه اروپا در قرن نوزدهم بود که به نخبگان روشنفکر نشان داد جز حکومت استبدادی و هرج و مرج شق دیگری هم وجود دارد، یعنی دولتی که بر اساس قانون بنا می‌شود. به این ترتیب، جنبش مشروطیت نخست و مقدم بر هر چیز برای محو حکومت استبدادی آغاز شد و هنگامی به بار نشست که شاه قاجار، به پیروی از مبارزه برای برقراری مشروطه، با استقرار دولت مشروطه در 1285 موافقت کرد.

سیاست خود اصطلاحی جدید بود. در آغاز قرن بیستم هنوز اصطلاحی فارسی برای آن نداشتند، پس بر حسب عادت اصطلاح پولتیک را به کار بردند که دستکاری کلمه فرانسوی پولیتیک بود. حتی سیاستمداران اروپایی را پولتیکچی می‌نامیدند. بعدها بود که اصطلاح «سیاست» را به کار گرفتند که در زبان فارسی وجود داشت، اما با معانی دیگر. سیاست جدید بود، اما مطبوعات مدرن سیاسی و بهره‌گیری از شعر، از قبیل سخنان نیشدار یا شعر مستهجن نیز در گفتمان عمومی تازگی داشت. نثر و شعر پیشرو دیگر محدود به نخبگان یا محافل خصوصی نبود؛ بر عکس بخش اعظمی از عرصه عمومی نوظهور را پدید آورد.

چکیده

انقلاب مشروطه ایران (۱۲۸۴-۱۲۹۰) ادبیات را به میان عامه مردم برد و برای ساختن سیاستمداران و نظرات سیاسی و یا درهم شکستن آن‌ها نقشی سترگ بر عهده آن گذاشت. اما، از پیروزی ۱۲۸۸ زمان زیادی نگذشته بود که جای حکومت استبدادی ساقط شده را نه دولتی مشروطه و مردم‌سالار که هرج و مرج روزافزون گرفت. قرارداد ۱۹۱۹ انگلستان - ایران، نه فقط با اعتراض شاعران سیاسی نظیر عارف و عشقی بلکه با مخالفت عمومی روبه رو شد. شکست قرارداد، به کودتای ۱۲۹۹ به رهبری رضاخان و سید ضیاء انجامید. از آن زمان تا ۱۳۰۴ جنگ قدرت بیش از پیش در گرفت که شاعران گاه خود را در یک جناح می‌یافتند و گاه در جناحی دیگر. پیشنهاد برقراری جمهوری توسط رضاخان در ۱۳۰۲ با مخالفت جدی بهار و عشقی روبه رو شد. حال آن که عارف زبان به ستایش آن گشود. در ۱۳۰۴ دوران مشروطه، با اعلام سلطنت رضاخان و سوء قصد به جان بهار، پایان یافت.

کلید واژه‌ها

ادبیات، انقلاب، مشروطه، سیاست، ایران
پیش آمدهای پیشین

از منظر کلی، «سیاست» و ادبیات حتی از زمان ظهور ادبیات کلاسیک فارسی در سده‌های نهم و دهم میلادی به هم نزدیک بوده‌اند. گرچه هنر سیاست، به عنوان هنری مجزا از قوانین عملی برای اداره موفقیت آمیز دولت، وجود

این اتفاق آغازگر سنت طولانی نزدیکی سیاست و ادبیات، به ویژه شعر، در قرن بیستم بود که عملاً با انقلاب بهمن 1357 به پایان رسید.

قانون هدفی مقدس بود، رمزی برای عبور که اغلب از واژه آزادی به عنوان اصطلاح جایگزین آن استفاده می‌کردند؛ چون قانون در رژیم استبدادی به معنای آزادی از قید حکومت استبدادی بود. اما عاقبت با لجام گسیختگی و آشوب مترادف شد، چون انقلابی‌های پیروز طوری رفتار می‌کردند که انگار نه فقط از حکومت استبدادی بلکه از خود دولت، مشروطه یا غیر آن، خلاص شده بودند. بنابراین سال‌های بعد از پیروزی قاطع انقلاب 1288 بیشتر شاهد هرج و مرج روزافزون بودند تا دولت مشروطه، چه رسد به دولت دموکراتیک.

تناقض اینجا بود که دولت‌های ضعیف که چیزی نبودند جز گروگان‌هایی اسیر دست مجلسی بسیار نیرومند سخت می‌کوشیدند تا در حد توانشان سیاست و جامعه را نو کنند؛ احساسات ناسیونالیستی که طی دوران انقلاب در خفا بودند، به سرعت ظهور کردند و در گرما گرم فقر، هرج و مرج و ازهم پاشیدگی واقعی آرمان‌های متعالی سر برآوردند، به ویژه بعد از جنگ جهانی اول که به ناگزیر بر کشور تحمیل شد. طولی نکشید که شاعر ناسیونالیست، عشقی، چنین نوشت:

آزادی و انقلاب اول گم شد

بار دگر انقلاب می باید کرد

ایران در پایان جنگ جهانی به زانو درآمده بود، هرج و مرج و شورش در مرکز و شهرستان‌ها بر بیماری همه گیر آنفولانزای اسپانیایی افزوده شد و به ویژه در میان توده‌های فقیر مصیبت به بار آورد. کشور فاصله‌ای با تجزیه کامل نداشت. شرایط اقتصادی چنان وخیم بود که دولت انگلیس ماهیانه به ایران پارانه پرداخت می‌کرد تا بتواند خدمات اجتماعی را حفظ کند و فوج قزاق به زحمت سرپانگهدارد. دست کم نگاهی به گذشته معلوم می‌کند که برای اجتناب از فروپاشی کامل دو راه پیش پای کشور بود: برقراری دولت نسبتاً قدرتمند مشروطه یا تن دادن به دیکتاتوری نظامی که خطر تبدیل آن به حکومتی استبدادی وجود داشت.

۱۳۰۰-۱۲۹۸ (۱۹۲۱-۱۹۱۹)

در مرداد ۱۲۹۷ بود که وثوق‌الدوله کابینه‌ای را با حمایت سفارت انگلیس و گروه انشعابی حزب دموکرات ایران تشکیل داد؛ او همچنین از پشتیبانی سید حسن مدرس برخوردار بود، سیاستمدار و مجاهد زیرک، مردمی و بسیار با نفوذ که به تازگی از سفر ترکیه برگشته بود و، همانطور که بعدها می‌گفت، سر راهش شاهد وضعیت خوفناک کشور بود.

لرد کرزن، ریاست کمیته شرقی کابینه جنگ بریتانیا، که طولی نکشید به وزارت امور خارجه منصوب شد، مشتاق بود با وثوق، که عموماً او را به عنوان سیاستمداری بسیار قابل می‌شناختند، قراردادی ببندد که نظم را به ایران برگرداند و امنیت را به هند و عراق بیاورد که انتظار می‌رفت به زودی به واسطه کنفرانس پاریس و پیمان ورسای تحت قیمومیت انگلیس دربیاید. وثوق و دو تن از همکارانش، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله، پاسخ مثبت دادند، گرچه مذاکرات بسیار طولانی شد و فقط در 18 مرداد 1298 (نهم اوت 1919) قرارداد در ایران و با حمایت احمدشاه جوان امضاء شد. متعاقب آن، وثوق و نصرت و صارم به عنوان «کمیته مثلث» شناخته شدند.

قرارداد با تأکید بر استقلال و تمامیت ارضی ایران شروع

می‌شد و مفاد اصلی آن اعطای وام 2 میلیون پوندی با بهره 7 درصدی به ایران توسط بریتانیا بود، وامی که درآمدهای گمرک ایران وجه‌الضمان آن بود و بازپرداختش طی بیست سال صورت می‌گرفت؛ مشاوره مالی از بخش خصوصی استخدام می‌شد تا به وضعیت آشفته مالی و خزانه خالی ایران سر و سامان دهد؛ و مشاوره نظامی به کار گرفته می‌شد تا ارتش مرکزی متحدی را سازمان دهد؛ چند مفاد باقیمانده به بازسازی تعرفه‌های گمرکی ایران اشاره داشت و از حمایت انگلستان برای عضویت ایران در جامعه ملل خبر می‌داد و الخ.

روشن نیست از چه وقت مخالفت با قرارداد شکل گرفت، اما نسبتاً مشخص است که وقتی هنوز مذاکره درباره قرارداد جریان داشت مخالفت شروع شد. هیئت ایرانی در حاشیه کنفرانس پاریس که محرّم مذاکرات نبود یکی از سرچشمه‌های مهم انتشار شایعات علیه آن بود. آنها که مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بودند و در این اندیشه بودند که از سوی کنفرانس به عنوان هیئت ایرانی پذیرفته شوند و انتظار داشتند که کشورهای دیگر، به ویژه آمریکا، به آنها کمک کنند، رفته رفته شک خود را نسبت به حسن نیت مذاکرات و قرارداد متعاقب آن ابراز کردند. نگرانی خود را به گوش دیپلمات‌های فرانسوی رساندند که مشتاق شنیدن بودند و وقتی قرارداد امضاء شد آزرده خاطر شدند.

یکی دیگر از سرچشمه‌های مخالفت از آغاز تا پایان دولت امپراطوری انگلیس در هند بود. آنها حتی پیشنهاد کردند که بریتانیا، به جای قرارداد، از ایران بابت تجاوز به کشور در طی جنگ جهانی عذرخواهی کند و برای بازسازی و توسعه کمک سخاوتمندان‌های را پیشنهاد دهد. بعید نیست که دیدگاه‌هایشان به میان نخبگان و روشنفکران ایران راه یافته باشد.

روسیه بلشویک نیز، که عمیقاً درگیر جنگ داخلی بود و ایرانی بی‌طرف و در صورت امکان خیرخواه را در مرزهای جنوبی خود - دست کم سپری بین آنها و هند بریتانیا - می‌خواست، به محض آن که قرارداد رسماً اعلام شد علیه آن قد علم کرد. ایالات متحد آمریکا در آغاز ساکت بود اما وقتی یک روزنامه طرفدار وثوق در تهران مدعی شد که آنها از کمک به ایران خودداری کرده‌اند، با عصبانیت واکنش نشان داد و تقریباً به طور علنی قرارداد را محکوم کرد.

به این ترتیب، هنوز چند ماهی از امضای قرارداد نگذشته بود که فرانسه (به وسیله بونن، وزیرمختارشان در تهران)، روسیه، آمریکا و هند بریتانیا به هر طریق ممکن قرارداد را محکوم کردند. اما ایرانی‌ها خیلی پیش از این مظنون شده بودند و طولی نکشید که متقاعد شدند «این قرارداد ایران را تحت الحمايه انگلیس قرار می‌دهد.» این اعتقاد بسیار دور از حقیقت بود چون چیزی با این مضمون در متن قرارداد یا در متمم‌های محرمانه آن وجود نداشت. فکر ایجاد یک کشور تحت الحمايه از طریق یک قرارداد بین دو دولت مستقل مهمل بود؛ و دولت‌های ایران و بریتانیا چندین بیانیه عمومی منتشر کردند و مؤکداً چنین چیزی را منکر شدند. در حقیقت، کرزن به کابینه انگلیس اطلاع داده بود که قرارداد به هیچ وجه حق حاکمیت و استقلال ایران را زیرپا نمی‌گذارد.

اما یقینی مذهبی در پس این اعتقاد نهفته بود که هیچ استدلال، مدرک یا اطمینان خاطری نمی‌توانست ذهن جامعه سیاسی ایران را تغییر دهد؛ برعکس، با گذشت زمان این اعتقاد بیشتر و گسترده تر شد. چنین بود که شاعران رمانتیک ناسیونالیست، همچون عشقی، عارف و فرخی یزدی که هر سه مدتی را در حبس گذراندند، نخستین واکنش پرشور خود را نشان دادند.

عشقی شعری با عنوان «عشق وطن» سرود که در آن، در کنار بسیار اشارات دیگر، می‌گوید که خوانی از خون خلق آراسته‌اند/ گرگ‌های آنگلساکسون بر آن بنشسته‌اند و بعد مستقیماً به وثوق‌الدوله نخست وزیر حمله می‌کند:

ای وثوق الدوله ایران ملک بابایت نبود

اجرت المثل زمان بچگی هایت نبود

مزد کار دختر هر روز یکجایت نبود

تا که بفروشی به هر کو زرفشانی می‌کند.

و در شعری دیگر نوشت:

داستان موش و گربه ست عهد ما و انگلیس

موش را گر گربه برگیرد رها چون می‌کند؟

شیر هم باشیم گر ما روبه دهر است این

شیر را روباه معروف است مغبون می‌کند.

و در شعری دیگر چنین می‌گوید:

خاکم به سر ز غصه به سر خاک اگر کنم

خاک وطن که رفت چه خاکی به سر کنم.

عارف قزوینی نیز چون تندر برآشفتم. وثوق که طبع شعر هم داشت، همان اواخر دفتر غزلی منتشر کرده بود و چند تنی از شاعران، از جمله ملک‌الشعراى بهار، با اشعار خود در همان وزن و قافیه به استقبالش رفته بودند. عارف هم شعری ظاهراً محترمانه منتشر کرد اما پشت بند آن شعری سرود که عملاً غیرقابل چاپ بود:

ای خانه تو در به رخ جنده باز کن

وز در برون زنت همه را جنده باز کن...

ای برده هر چه بود به دزدی و خلق را

محتاج قوت غالب و نان و پیاز کن

هنگام احتیاج صدارت چهار وقت

پشت سرجناب مدرس نماز کن

این نیز بر قرار نماند غمین میباش

ای در قرارداد حقیقت مجاز کن

عارف نیز چون دیگران معتقد بود که وثوق و هم‌دستانش کشور را به انگلیس فروخته بودند:

الهی آنکه به ننگ ابد دچارشود

هر آنکسی که خیانت به ملک ساسان کرد

به اردشیر غیور دراز دست بگو

که خصم ملک ترا جزو انگلستان کرد.

همانطور که اشاره شد، قضیه داغ شده بود و مردم با هر عقیده متفاوت سیاسی شک نداشتند که این سه تن خیانتی بزرگ مرتکب شده بودند. محمد فرخی یزدی، شاعر و روزنامه نگار، از همان دوران جوانی که حاکم یزد لب‌هایش را به جرم صراحت کلام به هم دوخته بود، انقلابی بسیار تند و تیزی بود. قطعه‌ای کوبنده علیه نصرت‌الدوله، یکی از سه تن و وزیر امور خارجه، نوشت و او را متهم کرد که به فروش کشور در اروپا مشغول است:

نصرت‌الدوله در فناى وطن

در اروپا کند تلاش بین...

همچو دلال در فروش وطن

دائمش مشتری تراش بین...

تا وطن را به انگلیس دهد

کاسه گرم‌تر از آش بین

و وقتی که در نتیجه حملاتش به قرارداد دستگیر شد، در زندان چنین نوشت:

با وثوق الدوله باد صبا برگو این پیام

با وطن خواهان ایران بد سلوکی نیک نیست

آنکه تقصیری ندارد جز حب وطن

جای او در هیچ مذهب مجلس تاریک نیست...

آن که استقلال ما را در قرار انشا نمود

مقصودش از آن مواد شوم جز تملیک نیست.

شاعری که در این میانه با همه فرق داشت، ملک‌الشعراى بهار بود. او به وثوق و برادرش، قوام‌السلطنه نزدیک بود (و نزدیک هم باقی ماند)، بهار سردبیر مجله نیمه دولتی ایران بود. قدر مسلم او با قرارداد مخالفت نکرد، اما مدرکی هم در دست نیست که به طرفداری از آن شعری سروده باشد.

اما در یک موقعیت که نیروهای وثوق کوچک خان و جنگلیان را در مازندران شکست داد، بهار در قصیده‌ای بلند و محکم این رویداد را ارج نهاد و وثوق را ستود.

شد به اقبال شهنشه ختم کار جنگلی

جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی

دولت دزدان جنگل ساخت مستعجل فتاد

دولت دزدی بلی باشد بدین مستعجلی...

صاحب اعظم وثوق دولت عالی، حسن

مشتهر در مقبلی ضرب المثل در عاقلی ...

بعد از سقوط وثوق در تیر 1299، در آستانه تهاجم بلشویک‌ها به گیلان و کنار گذاشتن واقعی قرارداد 1298، گرچه نه به طور رسمی، بهار دلیلی نو برای تجدید شهرت انقلابی‌اش یافت. وثوق قیام‌شیر محمد خیابانی مشهور و بانفوذ را در فروردین 1299 در تبریز تاب آورده بود، اما جان‌شیر او، مشیرالدوله که به همان اندازه مشهور بود، مصمم بود شورش‌ها را در استان‌های گیلان، مازندران و آذربایجان سرکوب کند. در مورد دو استان اول، او موفق شد کوچک خان را متقاعد کند که اتحادش را با بلشویک‌های گیلان به هم بزند، اما حاکم جدید تبریز، مخبرالسلطنه (هدایت) به قیام‌خیابانی در آن شهر پایان داد که به مرگ ناگهانی خود خیابانی انجامید. در مرگ او دموکرات‌های رادیکال جلساتی برای عزاداری برگزار کردند و بهار ترجیع بندی با این مطلع سرود:

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد

سر تا سر ایران کفن سرخ بیوشد.

بهار از حامیان وثوق بود و برایش اهمیتی نداشت که به جان‌شیر او، مشیر، و نیز به همین سیاق به مخبر بتازد. اما می‌توانیم حدس بزنیم که دلیل عارف و عشقی برای سکوت اختیار کردن در این قضیه این بود که مشیر را سیاستمداری محبوب تلقی می‌کردند.

۱۳۰۲-۱۳۰۰

بین مرگ خیابانی و کودتای رضا خان - سیدضیاء در اسفند 1299 که آشوب‌ها و نیز مخالفت‌های پرشور با قرارداد صرفاً تشدید شد، فاصله‌ای کمتر از شش ماه وجود داشت. کودتا به کمک چند تن از افسران نظامی و دیپلمات‌های بریتانیا به وقوع پیوست اما کیزن و دولت انگلستان مطلقاً از آن اطلاع نداشت، آن افسران به این اعتقاد رسیده بودند که اصرار کیزن بر اجرای قرارداد برای منافع انگلیس و ایران هر دو زیانبار بود و به این ترتیب راه خودشان را رفتند. کودتا برای دست کم یک سال کاملاً محبوب بود، چون رضاخان، وزیر جنگ، به سازمان‌دهی ارتشی جدید روی آورد و موفق شد که جنبش‌های بلشویک‌ها و جنگلیان را در استان‌های شمالی ایران سرکوب کند.

این که حتی شاعران رمانتیک ناسیونالیست نظیر عشقی و عارف در حمایت از کوچک خان که در تهران هم خیلی محبوب بود یک بیت نسرودند نکته‌ای بسیار آموزنده است. در حقیقت آنها از سیدضیاء، رهبر غیرنظامی کودتا و اولین نخست وزیر آن که بسیاری از زمین‌داران و نجبان سیاسی را زندانی کرده بود، با آغوش باز استقبال کردند.

ده روز بعد از کودتا بهار خود را در زندان یافت و تا سه ماه بعد هم که ضیاء از قدرت برکنار شد و از ایران رفت، در حبس ماند. بهار زمانی که در زندان بود، قطعه‌ی تندی، به شکل قصیده، علیه احمد شاه سرود، ظاهراً چون شاه کودتای سید ضیاء - رضاخان را به رسمیت شناخته بود گرچه بعدها بهار دریافت که شاه نقش چندانی در این موضوع نداشت. تقریباً در پایان شعر نوشت زمانی می‌رسد که مردم انتقام خودشان را از شاه خواهند گرفت:

نه زور رضات می‌کند یاری
نه نور ضیاءت می‌شود رهبر

و البته ضیاء در لغت به معنای نور است.

اما بهار قطعه‌ی طنزآمیزی هم نوشت و به ریش دوست جوان و زندانبانش خندید و به همین مناسبت این شعر بیشتر به لطیفه شبیه بود تا هجویه.

من و تو هر دو ای ضیاءالدین

دو جوانیم شوخ و مندیلی

تو کنون از وجوه هندستان

زر ستاندی و می‌کنی پیلی...

احساسات عشقی نسبت به سیدضیاء کاملاً برعکس بود.

در قصیده‌ای طولانی چنین نوشت:

پی تجدید فیروزی نسل پاک ساسانی

مہین سید ضیاءالدین خجسته صدراعظم شد

و طی یکصد روز شاه و رضاخان سیدضیاء را به زیر کشیدند

و او را به تبعید فرستادند. عارف به سوگ رفتن سیدضیاء

ترانه‌ی مشهورش را سرود. کابینه‌ی سیدضیاء را به این خاطر که

او کلاهی سیاه به سر می‌گذاشت و کتی سیاه به تن

می‌کرد و ریشی سیاه داشت، به عنوان کابینه‌ی سیاه

می‌شناختند. پس عارف نوشت:

ای دست حق به پناہت بازآ

چشم آرزومند نگاهت بازآ

وی توده ملت سپاهت بازآ

قربان کابینه سپاهت بازآ

به رغم تبعید سیدضیاء (که بیشتر دست انگلیس را در کار

می‌دیدند تا دست رضاخان را!) مخالفتی جدی با رضاخان در

میان شاعران مدرن رمانتیک ناسیونالیست و روشنفکران

وجود نداشت. برعکس، در اولین سالگرد کودتا در اسفند

1301، مقالاتی عمدتاً مثبت در مطبوعات منتشر شد که این

حدس و گمان را مطرح می‌کرد که «چه کسی واقعاً پشت

این کودتا بود»، رضاخان در بیانیه‌ای بلند که توسط وزارت

جنگ صادر شده بود (رئیس دفترش آن را نوشته بود)

مغرورانه پاسخ داد که او "مسبب واقعی کودتا" بود.

اما برای شعر سیاسی که در آن دوره نوشته شد واقعه‌ی

مهمی رخ داد. مرگ کلنل محمدتقی خان پسیان، رئیس

ژاندارمری خراسان، جوان، توانا و رمانتیکی ناسیونالیست.

عداوتی طولانی و تلخ بین پسیان و قوام (برادر وثوق)،

فرماندار کل سابق خراسان، بود که کلنل او را به دستور

سیدضیاء بازداشت کرده و بعد از کودتا به تهران فرستاده بود.

قوام که در خرداد ماه 1300 به نخست‌وزیری رسید، کلنل

بسیار احساس ناامنی کرد، و گرچه وفاداری‌اش را به شاه

اعلام داشت اما در عمل علیه دولت یاغی شد.

او شش هزار ژاندارم ورزیده در اختیار داشت که او را از حیث نظامی در جایگاهی بالاتر از رضاخان قرار می‌داد و حتی این ترس هم وجود داشت که با شورشیان گیلان که رضاخان در همان ایام با آنها درگیر شده بود، متحد شود. عاقبت قوام قبایل شمال خراسان را متقاعد کرد تا علیه او بشورند و به این ترتیب کلنل پسیان در جنگ پاییز کشته شد. در حالی که تمام سرزنش‌ها بر سر قوام فرود آمد، رضاخان بزرگ‌ترین پیروز میدان بود و بی‌کوچکترین زحمتی از شر خطرناک‌ترین رقیب خود خلاص شده بود.

شاعران به صدا درآمدند و حتی شاعر برجسته‌ای چون ایرج میرزا که شاعری سیاسی نبود اما دوست نزدیک و ستایشگر کلنل بود، ترکیب بندی طولانی علیه قوام سرود:

... که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد؟

هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

دور ظلمت بدل از دور ضیا خواهد شد

دزد کت بسته رئیس‌الوزارا خواهد شد...

و در قطعه‌ای بلند چنین گفت:

دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت

که چون تو شیر نری را در این کنام کنند

به چشم مردم این مملکت نباشد آب

وگرنه گریه برای علی‌الدوام کنند ...

و در قطعه‌ای دیگر به سر بریده‌ی پسیان اشاره کرد:

به احترام به این سر نظر کنید ای خلق

که بی‌حیات ولی با حیات جاوید است.

فرخی یزدی در سرمقاله‌اش در روزنامه‌ی خود، توفان، چنین نوشت:

روزی که شهید عشق قربانی شد

آغشته به خون مفخر ایرانی شد.

عارف پسیان را خوب می‌شناخت و زمانی مهمان او در

مشهد بود. او در چند شعر و ترانه به تلخی بر مرگ او

گریست و حتی در یکی از آنها آرزوی مرگ کرد. در یکی از

اشعار نوشت:

زنده به خون‌خواهی‌ات هزار سیاوش

گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش

عشق به ایران به خون کشیدت و این خون

کی کند ایرانی ار کس است فراموش ...

و آرزوی مرگ:

مگر چسان نکنم گریه گریه کار من است

کسی که باعث این کار گشته یار من است...

تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت

در این سفر کلنل چشم انتظار من است.

ادامه در شماره آینده

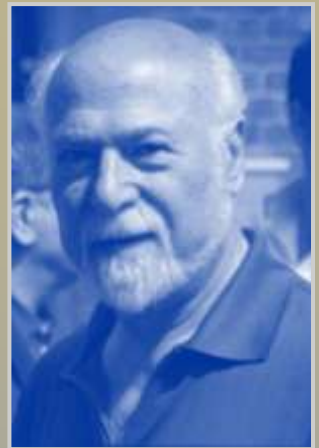
سرود نسیان

به دیدار پیرترین آدم زندگی ام می روم
و ابرهای بازگوش
شادمانه دنبالم می کنند

وقتی بر لبهء باران هایت سفره پهن می کنم
و نان و حلوا را در شقیقهء انگورهایت می کارم

نه!

مثل وقتی که میراثم گل زردی است
غوطه ور در آب روان جوی های خال مخال
مثل کوچه ای که درخت هایش را بریده باشند
مثل بستن کتابی که دیگر نخواهی خواند
فراموشم نکن.



دکتر اسماعیل نوری علا

مثل کسی که از خود تهی شده باشد
فراموشم نکن
که شیرینی

همچون صبحانهء تابستانهء ایوان های نورزده
تلخی

همچون زهر مارهای شانۀ ضحاک
شادی

مثل باد ولگردی که از روسری ها می هراسد
و شکل ترسی

وقتی لرزش دست ها به غافلگیری ترجمه نمی شود

فراموشم نکن

وقتی که مهلت گل سرخ

در کشور آرزو

به بهاری تازه می خندد

و امید

زنبور سمجی است

که بر خانهء چشم هایم عسل می پاشد

وقتی با دوچرخه

از خیابان های بی اعتنائیت



چرا مردم از رهبران مستبد استقبال می‌کنند؟



چرا مردم بارها از به قدرت رسیدن رهبران اقتدارگرا و مستبد استقبال کرده‌اند؟ هزاران سال است که فیلسوفان و نظریه‌پردازان سیاسی کوشیده‌اند علت تن دادن مردم به رهبران مستبد و در نتیجه مشارکت خودخواسته در سرکوب خودشان را تبیین کنند. امروزه این مسئله، با توجه به افزایش خطرناک رژیم‌های اقتدارگرا در سرتاسر جهان، همچنان پرسشی مهم محسوب می‌شود.

می‌توانند معجزه کنند و زندگی آنها را متحول سازند. اما چه چیز باعث می‌شود افرادی که از سایر جهات عقلانی رفتار می‌کنند، چنین دیدگاه‌های غیرواقعی و خطرناکی اتخاذ کنند؟

درست در همان زمانی که وبر در برلین مشغول کار بر روی نظریه‌ی کاریزما یا فرهمندی بود، زیگموند فروید نیز در وین با ایده‌ی مشابهی دست و پنجه نرم می‌کرد. تلاش فکری او در قالب کتابی با عنوان **روان‌شناسی توده‌ها و تحلیل «من»** (1911) انتشار یافت. این کتاب به طور مشخص سازوکار روان‌شناختی در ذهن افراد دنباله‌رو را بررسی می‌کند. کتاب حاوی دو نکته‌ی برجسته است. نخست، کسانی که جذب رهبران تمامیت‌خواه می‌شوند، در ذهن خود از او بت می‌سازند. در نظر آنان، وی انسانی درخور پیروی و متهور و عاری از هرگونه نقص جدی است. دوم، بنا بر استدلال فروید، دنباله‌روها و پیروان رهبر مستبد وی را جایگزین «من آرمانی» خود می‌کنند.

شیرینی‌پز و پزشک در برابر کودکان، یا مردانی که چون کودکان نادان‌اند، با یکدیگر مسابقه دهند تا معلوم شود کدامیک از آنها در شناخت غذای خوب و بد تخصص دارد، پزشک از گرسنگی خواهد مرد.»

دو هزار و پانصد سال در زمان جلو می‌رویم و آثار ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی در ابتدای قرن بیستم، را بررسی می‌کنیم. وبر، یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی، مفهوم «اقتدار فرهمند (کاریزماتیک)» را مطرح کرد: «خصیصه‌ای شخصیتی که به واسطه‌ی آن فرد از انسان‌های عادی متمایز می‌شود، و با او به عنوان کسی که قدرت‌ها یا ویژگی‌های فراطبیعی، ابرانسانی، یا دست کم استثنایی دارد برخورد می‌شود.» رهبران کاریزماتیک یا فرهمند الهام‌بخش اینار و فداکاری‌اند، و از نظر پیروان‌شان خصایصی پیامبرگونه دارند. دیدگاه وبر روایت اجمالی افلاطون را غنای بیشتری می‌بخشد. مستبدانی که به قدرت می‌رسند روحیاتی خاص و حتی می‌توان گفت جادویی دارند: پیروان‌شان باور دارند که آنها

افلاطون یکی از نخستین و تأثیرگذارترین اندیشمندانی است که به مسئله‌ی «استبداد» پرداخته است. او در کتاب **جمهور** (حدود 380 قبل از میلاد) استدلال می‌کند که سرنوشت دولت‌های دموکراتیک این است که به ورطه‌ی استبداد فرو غلتند. افلاطون هوادار دموکراسی نبود، شاید به این علت که دموکراسی آتنی استادی محبوب او، سقراط، را به مرگ محکوم کرده بود. به باور او، حکومت دموکراتیک مردمی بی‌بندوبار و نامنضبط پدید می‌آورد. این افراد طعمه‌ی خوبی برای سیاستمداران چرب‌زبانی‌اند که هنرشان دامن زدن به امیال و خواسته‌های آنان است. در رساله‌ی **گرجیاس**، که تقریباً همزمان با **جمهور** تألیف شده است، افلاطون می‌گوید چنین سیاستمدارانی، به جای آن که در فکر خیر همگانی باشند، با وعده‌هایی ناسالم توده‌ها را اغوا می‌کنند. افلاطون با تحقیر می‌نویسد: «شیرینی‌پزی نقاب پزشکی زده است و وانمود می‌کند می‌داند کدام غذا برای بدن مناسب است، و در نتیجه اگر قرار باشد

«من آلمانی» بازنمایی ذهنی ارزش‌های اساسی هر فرد است، و شامل باورهایی درباره‌ی کارهای درست و نادرست و امور الزامی و ناروا می‌شود. «من آلمانی» قطب‌نمای اخلاقی فرد است و در واقع همان وجدان فردی است. رهبر اقتدارگرا زمانی که جای «من آلمانی» افراد را می‌گیرد، به وجدان آنان مبدل می‌شود و آرای او به ندای وجدان آنان تبدیل می‌شود. به این ترتیب، هر آنچه رهبر اراده کند، درست و خیر به نظر می‌رسد.

نظریه‌ی فروید با آنچه در آلمان دوران هیتلر روی داد به خوبی همخوانی دارد. برای مثال، آلفونس هک را در نظر بگیرید. وی در دوران نوجوانی

یهودیان را کاملاً پذیرفته بود، با خود گفت: «چقدر حیف شد که هاینز یهودی است.» هک در دوران بزرگسالی به یاد می‌آورد که در آن زمان اعزام یهودیان به اردوگاه را عادلانه می‌دانست.

مشارکت در نظام‌های اقتدارگرا رنگ و لعاب دینی و مذهبی دارد.

این واقعیت که عموم پیروان در همذات‌پنداری با رهبر تمامیت‌خواه با یکدیگر اشتراک دارند، پیامد مهم دیگری نیز دارد. پیروان با یکدیگر به عنوان اجزای یک «جنبش» احساس نزدیکی می‌کنند، و مبدل شدن به یک مجموعه‌ی کلی را تجربه می‌کنند. این حس سرآورد وحدت و قربانی کردن منافع شخصی در پای هدفی بزرگ‌تر،

بسیار رواج داشت. به کودکان آلمانی یاد داده می‌شد که از «خلوص» خونی خود محافظت کنند - یعنی از ازدواج با سایر نژادها خودداری کنند. به آنها گفته می‌شد، این خون به آنها تعلق ندارد بلکه متعلق به نژاد آلمانی (در گذشته، اکنون، و آینده) است و به واسطه‌ی برخورداری از آن می‌توانند به زندگی ابدی دست یابند.

بی‌شک، مشارکت در نظام‌های اقتدارگرا رنگ و لعاب دینی و مذهبی دارد. چنین مشارکتی عبارت است از تسلیم کردن خویشتن در برابر قدرتی والاتر، و چشم‌پوشی از محدودیت‌های نفسانی به خاطر رسیدن به خلوص و پاک‌دامنی. این نظام به مفاهیمی مانند حیات ابدی، تولد دوباره، و رستگاری متوسل می‌شود. لارنس



رژه راستگرایان آلمان - دورتمند 14 اپریل 2018

عضو گروه «جوانان هیتلری» بود. کلودیا کونز در کتاب **وجدان نازی‌ها** (2003) می‌نویسد زمانی که هک دید گشتاپو مشغول جمع‌آوری یهودیان روستای او، از جمله بهترین دوستش هاینز، است تا آنها را به اردوگاه بفرستد، با خودش نگفت: «دستگیر کردن یهودیان چه کار وحشتناکی است.» او که تبلیغات درباره‌ی «بلائی

جزئی بسیار مهم از نظام‌های تمامیت‌خواه است. این مسئله در گفتار اقتدارگرا، که نمونه‌ی بارز آن خطابه‌ها و سخنرانی‌های رایش سوم است، به وفور یافت می‌شود. این ایده که انسان تنها در مقام حامل نژاد (یا جزئی از مردم) اهمیت دارد، و این که وظایف او در برابر این روح بزرگ‌تر و متعالی بر منافع شخصی و محدود وی برتری دارد، در آلمان دوران هیتلر

ریس در کتاب خود **جذبه‌ی ظلمانی آدولف هیتلر** (2012) توصیفی از ماهیت نیمه‌مذهبی پدیده‌ای به دست می‌دهد که به قدرت گرفتن هیتلر منجر شد: انبوهی از آلمانی‌ها به سمت خانه‌ی هیتلر در پرشتسگادن ره‌سپار می‌شدند (تقریباً مانند زائران تا به او ادای احترام کنند؛ هزاران عریضه‌ی شخصی برای هیتلر به دفتر صدراعظم فرستاده می‌شد؛



خداوندی قدرتمند و حمایتگر، که «آخرت» را به آنان ارزانی خواهد داشت، با احساس درماندگی خود مقابله می‌کنند.

پیوندهای آشکاری بین تحلیل فروید از گرایش‌ها و امیال مذهبی و نیروهای روان‌شناختی مؤثر در سپهر سیاست وجود دارد. سیاست پاسخی به آسیب‌پذیری انسان است. عرصه‌ی سیاست مملو از ژرف‌ترین آرزوها و ترس‌های بشری است، و همین امر بروز پندارهای سیاسی را تقویت می‌کند. تمسک به این پندارها با چنان شور و حرارتی همراه است، و این پندارها چنان مقاومتی در برابر استدلال منطقی از خود نشان می‌دهند، که با ویژگی‌های توهّم از نظر فروید تطابق دارند. از این نظر، نظام‌های سیاسی اقتدارگرا با ادیان یکتاپرست شباهت دارند. رهبر، همانند خداوند، عالم، قادر، و رحیم است. حقیقت از افق سخنان او طالع می‌شود. او را باید ستایش کرد و در پی خشنوداشی او بود، اما هرگز نباید او را به چالش کشید. دشمنان او، بنا به تعریف، به دار و دسته‌ی نیروهای شیطانی تعلق دارند.

اگر ادیان صرفاً به برآورده شدن رؤیایها مربوط بودند، همه چیز بر وفق مراد بود. اما چنین نیست. وعده‌ی شیرین بهشت تنها در تقابل با تهدید جهنم معنا دارد، و برای رستگار شدن باید چیزی وجود داشته باشد که فرد از آن رهایی بیابد، حتی اگر بهای این آزادی ریاضت، رنج، و (در مورد شهیدان راه مذهب) شکنجه و مرگ باشد. همین امر درباره‌ی گفتمان سیاسی اقتدارگرا نیز صادق است. در این‌جا، با استفاده از آثار روان‌کاوی نه چندان معروف به نام راجر مانی-کارل، به بررسی این جنبه‌ی تاریک‌تر ذهنیت اقتدارگرا می‌پردازم. او در سال 1932 به دعوت دوست دیپلماتش آرتور یکن (بعدها نازی‌ها با کار گذاشتن بمب ساعتی در هواپیمایش او را کشتند) وارد برلین شد. یکن او را به یکی از گره‌مبایی‌های حزب نازی برد که در آن یوزف گوبلز و هیتلر سخنرانی داشتند. چیزهایی که مانی-کارل در آنجا دید و شنید او را حیرت‌زده و نگران کرد، و کوشید از منظر روان‌کاوی به بررسی سخنرانی‌ها و جنب‌وجوش جمعیت بپردازد. نتیجه‌ی این تلاش مقاله‌ای بود با عنوان «روان‌شناسی تبلیغات» (1941) «

روی تصادف واقعاً برنده‌ی بخت‌آزمایی می‌شوید. به رغم آن که باور شما مبنی بر این که برنده خواهید شد در واقع درست بوده، اما چنین باوری نوعی پندار فرویدی محسوب می‌شود.

توهّم‌ها قوی‌ترین و گیراترین پندارها هستند. توهّم پنداری است که هم نادرست است و هم در برابر بازبینی و تصحیح عقلانی از خود مقاومت نشان می‌دهد، زیرا ریشه در خواسته‌هایی بسیار قدرتمند دارد. از نظر فروید، اعتقادات راسخ مذهبی عالی‌ترین نمونه‌های توهّم محسوب می‌شوند. به گفته‌ی او، این اعتقادات «تحقق قدیمی‌ترین، قوی‌ترین، و مبرم‌ترین امیال و خواسته‌های بشری‌اند. قدرت و توان آن‌ها ریشه در قدرت و توان این امیال و خواسته‌ها دارد. «امیال و خواسته‌هایی که شالوده‌ی باور دینی را تشکیل می‌دهند به رهایی از عجز و درماندگی نوع بشر مربوط می‌شوند. ما در برابر نیروهای طبیعی (مانند بیماری، حوادث طبیعی، و مرگ) و همچنین در برابر اقدامات انسان‌های دیگر (که می‌توانند به ما آسیب بزنند، ما را بکشند، یا رفتاری ناعادلانه با ما داشته باشند) آسیب‌پذیر هستیم. به باور فروید، زمانی که به درماندگی خود پی می‌بریم، به ناچار به الگوی نخستین نوزادی متوسل می‌شویم: خاطرات تجربه‌ی درماندگی مطلق در دوران نوزادی - یعنی وابستگی کامل و ترجم‌آور به بزرگ‌سالانی که مراقبت از ما را بر عهده داشتند. به گفته‌ی فروید، دینداران با تمسک به پندار

تصویرپردازی‌های شبه‌مذهبی از راه‌پیمایی‌های نورنبرگ؛ این واقعیت که به کودکان آلمانی می‌آموختند که هیتلر «فرستاده‌ی خداوند» و «نور» و «ایمان» آنان است؛ این‌ها همه نشان می‌دهد که هیتلر بیشتر پیامبری الهی محسوب می‌شد تا سیاستمداری عادی.

کتاب دیگر فروید، **آینده‌ی یک پندار** (1927)، می‌تواند به فهم بیشتر این وضعیت کمک کند. این کتاب بیشتر به روان‌شناسی دین می‌پردازد، اما نباید محتوا و زمینه‌ی سیاسی آن را نادیده گرفت. فروید یک سال پیش از انتشار این کتاب در مصاحبه‌ای گفته بود: «زبان من آلمانی است. فرهنگ من و دستاوردهایم آلمانی است. من خودم را از نظر فکری آلمانی به حساب می‌آوردم، تا این که متوجه رشد تعصبات ضدیهودی در آلمان و اتریش شدم. از آن زمان، ترجیح می‌دهم خود را یهودی بدانم.» فروید با اقتدا به سنت فیلسوفان آلمانی، لودویگ فویرباخ و کارل مارکس، استدلال می‌کرد که باورهای دینی توهّم و پندارند. با این حال، برداشت وی منحصر به فرد بود؛ به گفته‌ی او، وجه تمایز پندارها از نا-پندارها نه در درست یا غلط بودن آن‌ها بلکه در نحوه‌ی پدید آمدن آن‌ها است. «پندار» باور است که ما به آن اعتقاد داریم زیرا مایل‌ایم که درست باشد. چنین باورهایی معمولاً نادرست‌اند، اما گاهی نیز درست از آب در می‌آیند. فرض کنید شما صبح با این باور راسخ از خواب بیدار می‌شوید که برنده‌ی بخت‌آزمایی خواهید شد و به همین علت بلیت بخت‌آزمایی می‌خرید. فرض کنید از

مانی-کارل در دوران حضورش در آلمان، تحت تأثیر ملانی کلاین، روان‌کاو انگلیسی مجارستانی‌تبار، قرار داشت. به باور کلاین، تمام انسان‌ها گرفتار ترس‌هایی ژرف و هولناک‌اند، حالتی که وی آن‌ها را «اضطراب‌های روان‌پیشانه» می‌خواند. وی عقیده داشت که این اضطراب‌ها و واکنش‌های ما به آن‌ها انگیزاننده‌ی بسیاری از رفتارهای بشری است. در اندیشه‌ی کلاین، اضطراب‌های روان‌پیشانه دو شکل عمده دارند: «اضطراب هراس‌آور» (وحشت از آزار دیدن از اشخاص شریر) و «اضطراب افسرده‌ساز» (احساس گناه به خاطر از بین بردن چیزی که فرد دوستش دارد و برایش ارزش قائل است). همچنین، کلاین تعریفی از «دفاع شیدایانه» ارائه می‌کند: انکار درماندگی و وابستگی به دیگران، که ناشی از توهّم قدرت، عظمت، و خودبسندگی است، و خود را در گرایش به استیلا، کنترل، و تحقیر نشان می‌دهد.

مانی-کارل با استفاده از چارچوب کلاین به دنبال آن بود تا علت قدرت و اثرگذاری شعارهای نازی‌ها را دریابد. او چنین نتیجه‌گیری کرد که هیتلر و گوبلز در مخاطبان خود چیزی شبیه به روان‌پیشی جمعی و توده‌ای ایجاد می‌کنند، و برای مقاصد سیاسی خود از آن بهره‌برداری می‌کنند. او می‌نویسد: «خود سخنرانی‌ها باشکوه و پرجاذبه نبودند، اما جمعیت به‌یادماندنی بود، به نظر می‌رسید مردم به تدریج فردیت خود را از دست می‌دادند و، بر اثر پیوستن به یک‌دیگر، به هیولایی مبدل می‌شدند که خیلی هوشمند نبود اما قدرت عظیمی داشت ... این هیولا به طور کامل در اختیار سخنران بود و وی به راحتی می‌توانست احساسات آن را بر انگیزاند یا دگرگون کند، درست مانند آن که بر روی آرگی گول‌پیکر نت‌هایی را می‌نوازد.»

مانی-کارل با مشاهده‌ی اقدامات هیتلر و گوبلز به این نتیجه رسید که سخنران، برای آن که تبلیغات سیاسی‌اش تأثیرگذار باشد، باید در مخاطبان حس درماندگی ایجاد کند و سپس راه‌حلی جادویی در اختیارشان بگذارد. نخست، مخاطب را افسرده می‌کنند: در آن‌ها این احساس را به وجود می‌آورند که چیزی بسیار خوب و باارزش را از دست داده‌اند یا نابود

کرده‌اند. حال، آنان به زانو در آمده‌اند. مایه‌ی خنده و مضحکه شده‌اند. آنان به سرنوشت عظیم مردم آلمان خیانت کرده‌اند. بنا بر توصیف مانی-کارل، «به مدت ده دقیقه درباره‌ی آلام و مصیبت‌هایی که آلمان پس از دوران جنگ متحمل شده است، سخنرانی کردند. به نظر می‌رسید عیش دلسوزی به حال خود آن هیولا را فرا گرفته است.»

گام دوم این بود که اقلیتی یا گروهی از بیگانگان را به عنوان عامل این مصیبت‌ها معرفی کنند. آن‌ها نیروهای اهریمنی‌اند که یا از بیرون مشغول آزار ما هستند یا از درون ما را نابود می‌کنند. مانی-کارل می‌نویسد: «سپس برای ده دقیقه هولناک‌ترین سرزنش‌ها را نثار یهودیان و سوسیال-دموکرات‌ها کردند، و آنان را تنها عامل این مصیبت‌ها معرفی کردند. نفرت جای دلسوزی به حال خود را گرفت؛ به نظر می‌رسید هیولا در شرف تبدیل شدن به یک قاتل است. گام سوم این بود که برای وحشت ناشی از درماندگی، دارویی شیدایانه ارائه شود: دلسوزی به حال خود و نفرت کافی نبودند. ترس نیز باید زایل می‌شد ... سخنران از ناسزاگویی به خودستایی روی آورد. حزب در آغاز ضعیف و کوچک بود، اما به تدریج شکست‌ناپذیر شده بود. هریک از حاضران جزئی از قدرت مطلق حزب را در خود احساس می‌کرد. آن‌ها به سطح جدیدی از روان‌پیشی رسیده بودند. افسردگی به پارانویا و سپس به خودبزرگ‌بینی تبدیل شده بود.»

نقطه‌ی اوج مرحله‌ی پایانی و شیدایانه‌ی سخنرانی هیتلر توسل به وحدت بود، امری که از نظر مانی-کارل برای موفقیت تبلیغات اقتدارگرا ضروری است، زیرا «اگر او چیزی جز هیاهو برای عرضه نداشت، نمی‌توانست در مقام خدایی خود باقی بماند. «هیتلر با تحریک احساس قوی و مثبت وحدت، به حاضران وعده‌ی بهشتی زمینی را می‌داد: «با این حال، این بهشت تنها به آلمانی‌های واقعی و نازی‌های واقعی تعلق دارد. هرکس بیرون از این دایره باشد آزاردهنده است، و در نتیجه باید از او متنفر بود.» تحلیل‌های مانی-کارل مبتنی بر مشاهداتش از سخنرانی‌های نازی‌ها بود، اما کاربست آن‌ها محدود به نازی‌ها نیست. در جریان کارزار انتخاباتی سال 2016، روزنامه‌نگاری به نام گوین گیل‌فورد در بسیاری از گردهمایی‌های دونالد ترامپ شرکت

کرد و کوشید با استفاده از مشاهدات خود نظرات مانی-کارل را بیازماید. وی در مقاله‌ای جذاب در مجله‌ی اینترنتی **کوارتز** نتایج کار خود را منتشر کرد: «هزاران یادداشتی را که در زمان حضور در گردهمایی‌های ترامپ تند و تند نوشته بودم، مرور کردم. تقریباً هر پاراگراف با مراحل مانی-کارل مطابقت داشت.»

تشخیص روان‌کاوانه‌ی جذابیت چنین رهبرانی درست باشد یا نه، به هر رو تحلیل سرچشمه‌های روان‌شناختی جذابیت رهبران اقتدارگرا ضرورت دارد. فهم علت تمایل شدید به پندارهای اقتدارگرا می‌تواند ما را در برابر آن‌ها بیمه کند، تا بار دیگر به چنین مغاکی فرو نیافتیم.

برگردان: هامون نیشابوری

دیوید لیوینگستون اسمیت پژوهشگر و استاد فلسفه در دانشگاه نیوانگلند در استرالیا است. آنچه خواندید برگردان بخش‌هایی از این نوشته‌ی اوست: [David Livingstone Smith, 'Why We Love Tyrants,' Aeon, 12 February 2018](#)

تنگه استراتژیک و راهبردی

با آغاز حملات آمریکا و اسرائیل به ایران در فوریه سال جاری مسدود شد و تاکتیک‌های نظامی و غیرنظامی برای بازگشایی آنتاکنون بی‌اثر بوده است .



است.

اصولاً این پرسش مطرح است که چگونه آمریکا و ایران، در حالی که آتش‌بس را پذیرفته‌اند، همچنان از طریق محاصره دریایی و بسته نگه‌داشتن تنگه هرمز به اقدامات خصمانه ادامه می‌دهند؟ از دیدگاه نظامی، چنین اقداماتی نقض آشکار آتش‌بس محسوب می‌شود. آتش‌بسی که در آن طرفین همچنان به منافع یکدیگر حمله می‌کنند، عملاً آتش‌بس واقعی نیست، بلکه ادامه جنگ در قالبی دیگر است.

قطعه‌نامه‌هایی که با اکثریت آرا تصویب شده‌اند، در عمل بدون نتیجه باقی مانده‌اند. برای مثال، چندین قطعه‌نامه علیه اسرائیل به دلیل سرکوب مردم فلسطین صادر شده، اما اسرائیل هیچ‌یک از آنها را اجرا نکرده است. به‌ویژه پس از پایان جنگ جهانی دوم و تأسیس سازمان ملل، بنیان‌گذاران اصلی این سازمان برای خود حق وتو در نظر گرفتند. در حال حاضر، پنج قدرت بزرگ جهان می‌توانند مانع تصویب هر قطعه‌نامه‌ای شوند که با منافع آنها سازگار نباشد.

از سوی دیگر، جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران، جهان را به دو قطب شرق و غرب تقسیم کرده است. در چنین شرایطی، دستیابی به تصمیمی همه‌جانبه و قاطع در سازمان ملل دشوار به نظر می‌رسد. رویو امیدوار بود که چین و روسیه به دلیل منافع تجاری خود، از قطعه‌نامه بازگشایی و باز نگه‌داشتن تنگه هرمز حمایت کنند، که چنین نشد. با این حال، مذاکراتی در دوران آتش‌بس میان ایران و آمریکا با میانجیگری پاکستان در اسلام‌آباد آغاز شد، اما تاکنون نتیجه مثبتی در پی نداشته

ایالات متحده به همراه چند کشور حاشیه خلیج فارس تلاش کردند از طریق قطعه‌نامه‌ای در سازمان ملل، جمهوری اسلامی را به بازگشایی و باز نگه‌داشتن این آبراه بین‌المللی ملزم کنند؛ اما شورای امنیت سازمان ملل، علیرغم چندین نشست، نتوانسته است تصمیم قاطعی برای بازشدن تنگه هرمز اتخاذ کند.

Marco Rubio، وزیر امور خارجه آمریکا، روز سه‌شنبه ۱۶ اردیبهشت (۶مه) در یک کنفرانس خبری در کاخ سفید گفت: «این یک آزمون واقعی برای سازمان ملل است که آیا این سازمان توانایی اقدام مؤثر را دارد یا نه؟» بارها درباره توان اجرایی سازمان ملل نوشته‌ایم که این سازمان عملاً قدرت اجرایی مؤثری ندارد. حتی بسیاری از

در فصل هفتم منشور سازمان ملل آمده است که شورای امنیت می‌تواند اقداماتی از تحریم اقتصادی تا عملیات نظامی را تصویب کند؛ با این حال، قطعنامه پیشنهادی درباره آزادی دریانوردی در خلیج فارس، هرچند مورد بحث قرار گرفت، اما هرگز به مرحله تصویب نرسید.

برخی تحلیلگران از Donald Trump ، که تقریباً هر روز مواضع خود را در شبکه‌های اجتماعی تغییر می‌دهد، می‌پرسند: «آقای ترامپ، دقیقاً به دنبال چه هستید؟» تصمیمات یک‌جانبه او نه تنها به پایان جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران منجر نشده، بلکه بر پیچیدگی بحران افزوده است. جمهوری اسلامی ایران در جریان جنگ‌های ۱۲ روزه و ۴۰ روزه، با وجود تحمل خسارت‌های سنگین، سیاست خود را تغییر نداد و به نظر می‌رسد تا زمان دستیابی به توافقی از طریق مذاکره نیز تغییری در رویکردش ایجاد نکند. برخی تحلیلگران نتیجه می‌گیرند که ترامپ به دنبال «گلوله نقره‌ای»

همکاری اسرائیل، آغاز شد؛ حملاتی که به گفته او با هدف تغییر رژیم و تحریک قیام مردمی طراحی شده بودند. پس از آن نیز روی محاصره دریایی و محدود کردن تسلط ایران بر تنگه هرمز شرط بندی کرد. او حتی تهدید کرد که «تمدن ایرانی» را نابود خواهد کرد و برای آن ضرب‌الاجل تعیین نمود؛ اما ساعاتی پیش از گسترش حملات، با میانجیگری پاکستان، آتش‌بس اعلام شد.

اکنون ترامپ در تلاشی تازه برای شکستن کنترل ایران بر تنگه هرمز، طرحی برای هدایت کشتی‌های سرگردان ارائه کرده است. ایران نیز در پاسخ، با موشک و پهپاد واکنش نشان داده و با توجه به خطرات موجود، بعید است بسیاری از نفتکش‌ها جرأت عبور از این آبراه را داشته باشند.

تحلیلگران معتقدند باور ترامپ مبنی بر اینکه این فشارها جمهوری اسلامی را وادار به تسلیم خواهد کرد، دچار

واشنگتن گفته است که محاصره بنادر ایران و تنگه هرمز «شگفت‌انگیز» بوده و «هیچ‌کس آن را به چالش نخواهد کشید». او همچنین بار دیگر ادعا کرده که «ایران خواهان توافق است»، اما تاکنون تهران در برابر فشارها مقاومت کرده و به خواسته‌های او تن نداده است.

در همین رابطه، Sanam Vakil، مدیر برنامه خاورمیانه و شمال آفریقا در Chatham House، معتقد است دو طرف شناخت محدودی از یکدیگر دارند و به ندرت مذاکرات مستقیمی در یک اتاق داشته‌اند (۱). اومی‌گوید: «دو طرف از نظر فرهنگی، نگاه بسیار متفاوتی به مفهوم توافق و مذاکره دارند.» وی همچنین افزوده است: «فکر می‌کنم رئیس‌جمهور ترامپ واقعاً درک نمی‌کند چه عواملی ایرانی‌ها را به حرکت وامی‌دارد. آنها صرفاً بر اساس شاخص‌های اقتصادی تصمیم نمی‌گیرند؛ اگر چنین بود، سال‌ها پیش توافق کرده بودند.»

...اما جمهوری اسلامی تاکنون با اتکا به سرکوب داخلی، اعدام مخالفان و حمایت نیروهای نیابتی خود مانند حشدالشعبی عراق، توانسته است دوام بیاورد.

برای پایان دادن به بحران ایران است؛ راه‌حلی ناگهانی و قاطع که شاید اساساً وجود خارجی نداشته باشد.

رئیس‌جمهور آمریکا تلاش می‌کند با فشار اقتصادی بر تهران، بدون ارائه یک مصالحه بزرگ و آبرومندانه، به توافق برسد. اما ایران از زمان گروگان‌گیری دیپلمات‌های آمریکایی در سال ۱۹۷۹ تاکنون تقریباً به طور مداوم تحت تحریم بوده و توانسته است با روش‌های مختلف سیاسی و اقتصادی بخشی از این فشارها را دور بزند و مقاومت کند. این پرسش مطرح می‌شود که آیا دولت‌های آمریکا و اسرائیل ارزیابی دقیقی از این وضعیت نداشته‌اند؟

ترامپ در نخستین حمله هوایی ژوئن گذشته، با هدف «نابودی» برنامه هسته‌ای ایران، مدعی شد که برنامه اتمی ایران کاملاً نابود شده است. سپس حملات گسترده فوری، با

ضعف اساسی است. به گفته آنها، این نگاه ناشی از برداشت نادرست از استراتژی، روانشناسی سیاسی و توانایی جمهوری اسلامی در مقاومت و سازگاری با بحران‌هاست. حکومت ایران بر این باور است که همچنان دست بالا را دارد و می‌تواند همانند گذشته، فشار اقتصادی ناشی از تحریم و انسداد دریایی را تحمل کند؛ حتی طولانی‌تر از آنچه آمریکا قادر به تحمل افزایش قیمت انرژی ناشی از بسته شدن تنگه هرمز خواهد بود.

تردیدی نیست که محاصره بنادر ایران فشار اقتصادی سنگینی بر جمهوری اسلامی وارد خواهد کرد و احتمال افزایش ناراضی‌های عمومی و حتی خیزش‌های مردمی را بالا می‌برد؛ اما حکومت ایران تاکنون با سرکوب شدید، اعدام معترضان و کنترل امنیتی گسترده، مانع شکل‌گیری اعتراضات فراگیر شده است.

ترامپ بارها در مصاحبه‌های خود در

اگرچه خطرات اقتصادی برای ایران بسیار بالاست، اما به نظر می‌رسد ترامپ در ارزیابی میزان تاب‌آوری جمهوری اسلامی دچار اشتباه شده است. او گمان می‌کند ظرفیت ایران برای ذخیره نفتی که امکان صادرات آن را ندارد، به زودی به پایان خواهد رسید و تهران ناچار به دادن امتیازات بزرگ خواهد شد. با این حال، تجربه نشان داده است که ایران در دوره نخست ریاست‌جمهوری ترامپ نیز در برابر تحریم‌های شدید مقاومت کرد و احتمالاً اکنون نیز چنین خواهد کرد.

کارشناسان نفت معتقدند ایران دست‌کم چند هفته فرصت دارد تا پیش از توقف کامل تولید نفت، راهکارهای جایگزین را دنبال کند. ایران که در ماه آوریل حدود ۱/۸۱ میلیون بشکه نفت صادر می‌کرد، می‌تواند تولید خود را کاهش دهد و بخشی از نفت را در نفتکش‌های قدیمی ذخیره کند؛ نفتکش‌هایی که هر یک توان نگهداری حدود دو میلیون بشکه نفت را دارند. همچنین بخشی از صادرات می‌تواند از طریق جاده و راه‌آهن به پاکستان منتقل شود.

در دوره نخست ریاست‌جمهوری ترامپ، ایران صادرات نفت خود را به حدود ۲۰۰ هزار بشکه در روز کاهش داد، بدون آنکه تولید داخلی به طور چشمگیری متوقف شود. بسیاری از کارشناسان بر این باورند که ایران توان ادامه این وضعیت را برای مدت طولانی دارد و زمان الزاماً به نفع ترامپ عمل نخواهد کرد.

ترامپ پروژه‌ای موسوم به «پروژه آزادی» را، که قرار بود به آزادسازی کشتی‌های تجاری گرفتار در خلیج فارس کمک کند، پیش از آغاز رسمی متوقف کرد. این در حالی است که پنتاگون روز سه‌شنبه اعلام کرد حدود ۲۲ هزار و ۵۰۰ دریانورد در ۱۵۵۰ کشتی همچنان در محاصره قرار دارند (۲). به گفته سازمان عملیات تجارت دریایی بریتانیا، از زمان آغاز جنگ ایران، ۲۶ حمله به کشتی‌های تجاری در خلیج فارس ثبت شده است. این سازمان همچنین اعلام کرده که از ۲۸ فوریه تاکنون، ۴۶ حادثه «در داخل و اطراف» خلیج فارس، خلیج عمان و تنگه هرمز گزارش شده که شامل ۲۶

حمله و ۱۸ مورد فعالیت مشکوک بوده است.

با توجه به این شرایط، جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران چشم‌انداز روشنی برای کشتیرانی جهانی ترسیم نمی‌کند. ترامپ و کابینه او تصور می‌کنند که محاصره دریایی بنادر ایران و فشار اقتصادی ناشی از آن، جمهوری‌اسلامی را در برابر خیزش مردمی نا راضی قرار خواهد داد و حکومت را به پذیرش مصالحه مورد نظر واشنگتن وادار می‌کند. اما جمهوری اسلامی تاکنون با اتکا به سرکوب داخلی، اعدام مخالفان و حمایت نیروهای نیابتی خود مانند حشدالشعبی عراق، توانسته است دوام بیاورد.

جمهوری اسلامی تلاش می‌کند بخشی از نفت تولیدی خود را با استفاده از «ناوگان سایه» از محاصره دریایی عبور دهد. برخی کشتی‌ها موقعیت جغرافیایی نادرست اعلام می‌کنند یا نام‌های جعلی روی بدنه خود می‌نویسند. برخی دیگر از طریق انتقال نفت از کشتی به کشتی در آب‌های آزاد، منشأ محموله را پنهان می‌کنند و تعدادی نیز بدون مجوز، با پرچم کشورهای مختلف تردد می‌کنند.

بنابراین، علی‌رغم محاصره دریایی آمریکا، تصویر روشنی از آنچه واقعاً در تنگه هرمز رخ می‌دهد در دست نیست. با این حال، جمهوری اسلامی موفق شده است تعدادی از کشتی‌ها را با خاموش کردن سامانه‌های ارتباطی از منطقه عبور داده و نفت را به بازار جهانی منتقل کند.

تردد کشتی‌های تجاری، به‌ویژه زمانی که از قوانین بین‌المللی دریانوردی پیروی نمی‌کنند، صرفاً یک مشکل محدود نیست. این تاکتیک فریبکارانه، تجارت غیرقانونی را در سطح جهان تسهیل می‌کند و به کشورهای مانند روسیه، ایران و ونزوئلا، و همچنین گروه‌های غیردولتی مانند کارتل‌های مواد مخدر، امکان می‌دهد محموله‌های خود را از طریق آنچه «ناوگان شیخ» یا «ناوگان سایه» نامیده می‌شود، به صورت مخفیانه جابه‌جا کنند.

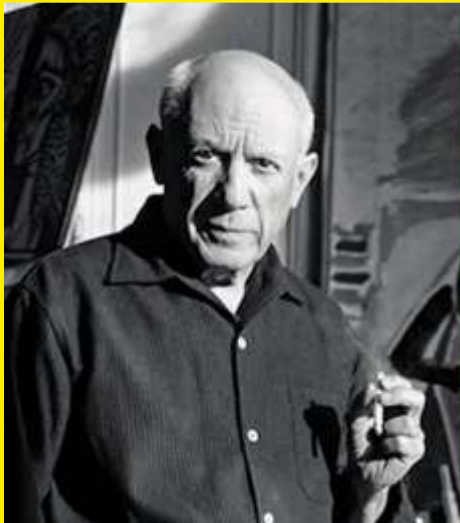
در پایان، وضعیت تنگه هرمز نشان می‌دهد که این تاکتیک‌ها تا چه اندازه می‌توانند در دور زدن تحریم‌ها مؤثر باشند. اگر کشتی‌ها بتوانند تقریباً نامرئی از آبراهی به این اهمیت و با عرضی تنها چند ده کیلومتر عبور کنند، دریایی یک کشتی در اقیانوس آزاد، آن هم زمانی که عمداً نمی‌خواهد شناسایی شود، به مراتب دشوارتر و پیچیده تر خواهد بود.

ناخدا محمد فارسی
۱۴ مه ۲۰۲۶

1 - https://www.nytimes.com/2026/05/05/world/middleeast/trump-blockade-iran-war.html?emc=edit_wor_20260506&nl=the-world&segment_id=219424
2 - <https://www.bbc.co.uk/news/live/c152zyj0599t>

نامه‌ی سرگشاده‌ی چسواو میوش به پابلو پیکاسو

انتقاد و انصاف؛



26 فوریه 2023

توضیح مترجم:

انصاف آغاز انسانیت است. نیچه مسیح‌ستیز را در مخالفت با مسیح، انصاف نگه داشت و در همین کتاب او را «نجیب‌ترین انسان» دانست. آنچه در ادامه می‌خوانید نمونه‌ای درخشان از انتقاد منصفانه است زیرا چسواو میوش به‌رغم انتقاد صریح از حمایت پابلو پیکاسو از استالین، بر ماندگاری آثار خلاقانه‌ی پیکاسو تأکید می‌کند. میوش هم‌نوع هنری پیکاسو را می‌سناید و هم بی‌اعتنایی او به فجایع رخ‌داده در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی را در خور نکوهش می‌داند. این نامه‌ی سرگشاده با ستایش آغاز می‌شود، با سرزنش ادامه می‌یابد و با یادآوری نکاتی مهم پایان می‌پذیرد.

چسواو میوش در روسیه‌ی تزاری، لهستان اشغال‌شده توسط نازی‌ها، و لهستان تحت سلطه‌ی کمونیست‌های متکی به اتحاد جماهیر شوروی زیسته بود، و در نتیجه فهم عمیقی از خودکامگی داشت. این شاعر، رمان‌نویس، جستارنویس و خاطره‌نویس لهستانی متولد لیتوانی، و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات در سال ۱۹۸۰، برای مدت کوتاهی در مقام دیپلمات عضو کادر سیاسی دولت کمونیست لهستان بود اما در سال ۱۹۵۱ به غرب گریخت. در ۲۵ فوریه ۱۹۵۶، نیکیتا خروشچف در سخنرانی حیرت‌آور خود در بیستمین کنفرانس حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به‌شدت از ژوزف استالین انتقاد کرد. خروشچف چهار ساعت تمام فهرست بلندبالایی از جرایم رهبر سابق شوروی — از اعدام، شکنجه، و حبس اعضای وفادار حزب تا ناکامی در سیاست‌های زراعی که به گرسنگی مردم در ابعاد هولناکی انجامیده بود — را ارائه کرد و نمایندگان مات و مبهوت حاضر در

بی‌رحمانه سرکوب کرد. این امر بر اهمیت انتقاد میوش از حمایت خلل‌ناپذیر پیکاسو از رژیم مستبد شوروی افزود. [بنابراین، عجیب نیست که] اندکی بعد نسخه‌ی [انگلیسی این نامه در نشریه‌ی] آمریکایی چپ‌گرای [دیسنت] (Dissent) چاپ شد.

پیکاسو، این نامه نامه‌ای شخصی نیست. تو نابغه‌ای، و بنابراین همچون بناهای زیبای اعصار گذشته، نقاشی‌های لوور، یا نوای موسیقی طنین‌انداخته در قرون و اعصار، بخشی از گنجینه‌ی مشترک بشری ما هستی. اینکه امروز در میان ما زنده‌ای، صرفاً امری تصادفی و ثمره‌ی بنیه‌ی خوب و مقاومت عروق و شریان‌هایی است که به تو اجازه داده تا به کهن‌سالی برسی. افزون بر این، بخت‌یار بوده‌ای که به یکی از آن گروه‌های نژادی یا ملی‌ای که دست تقدیر نابودی آنها، و پیکاسوهای بالقوه‌شان، را رقم زد تعلق نداشته‌ی موفقیت تو را به نوعی نماد تبدیل کرده است، اما [وقتی چشم از دنیا فرو بستی] مردم به‌سرعت از یاد خواهند برد که شراب سفید را می‌پسندیدی یا شراب قرمز را، گوشت نیم‌پز را یا گوشت کاملاً پخته را.

جلسه را در سکوت کامل فرو برد. طولی نکشید که دنیا از گستردگی فجایع رخ‌داده در دوران سلطه‌ی سرکوبگرانه‌ی «عمو جو» اطمینان یافت. پیکاسو اندکی پس از آزادسازی پاریس در سال ۱۹۴۴ به حزب کمونیست فرانسه پیوسته بود. در سال ۱۹۵۰ «نشان صلح استالین» را به پاس قدردانی از طراحی آرم «جنبش صلح» — که از حمایت شوروی بهره‌مند بود — به پیکاسو اهدا کردند؛ سه سال بعد، پس از مرگ استالین، پیکاسو پرتله‌ای از استالین جوان را نقاشی کرد؛ عجیب آن که رهبران حزب کمونیست فرانسه این تصویر را به باد انتقاد گرفتند زیرا به نظرشان «حق مطلب را در مورد وجوه اخلاقی، معنوی و فکری استالین» ادا نکرده بود. به‌رغم انتقادات خروشچف و دیگر افشاگری‌ها درباره‌ی رژیم کمونیست، پیکاسو به حمایت مالی از حزب کمونیست ادامه داد. نامه‌ی میوش نخستین بار در ژوئن ۱۹۵۶ در نشریه‌ی ضدکمونیستی فرانسوی‌زبان **پرو** (Preuves) چاپ شد که، همچون نشریه‌ی بریتانیایی **انکاونتر** (Encounter)، از سازمان سیا کمک مالی دریافت می‌کرد. در پاییز همان سال، اتحاد جماهیر شوروی دولت مجارستان را که سرگرم ایجاد فضای بازتری بود

با این همه، تو نیز همچون ما دلبستگی‌ها و اشتباهاتی داری. تو هم مثل تک تک ما نسبت به آنچه در این سیاره می‌گذرد مسئولی، و مسئولیت خاص تو متناسب است با فاصله میان شهرت تو و گمنامی شهروندان عادی.

در سال‌هایی که نقاشی به طور نظام‌مند در اتحاد جماهیر شوروی و «دموکراسی‌های خلق» ناپود می‌شد، تو بیانیه‌هایی در تجلیل حکومت استالین را امضاء کردی. [اما در همان دوران، «رتالیسم سوسیالیستی» را به باد استهزا می‌گرفتی، و به این ترتیب ثابت می‌کردی که بعضی از شیوه‌های هنری [بی‌اعتبار] فقط در جایی معتبرند که پلیس [نهاد سرکوب] از آنها حمایت کند. تو حق داشتی که از موقعیت ممتازت [به سود خود استفاده کنی، اما گویا از یاد برده‌ای که جز این کاری نکردی! بین کسانی که صرفاً از منظر ملاحظات هنری به زیبایی نمی‌نگرند، نوعی همبستگی وجود دارد. اگر این را بپذیریم، باید گفت که تو دست رد به سینه‌ی همبستگی زدی. اما آیا کاملاً مطمئنی که وقتی از این همبستگی سر باز زدی، نقاش جوانی را از شادی مضمحل در زندگی مبتنی بر رضایت خاطر از خلاقیت هنری محروم نکردی؟ آیا کاملاً مطمئنی که نوابغ فقط در کشورهای متمدن به دنیا می‌آیند و نه در میان مردم نامتمدن شرق رود ایله [در مرکز اروپا]؟

«به یاد می‌آورم که در سال‌های ۱۹۴۹ یا ۱۹۵۰ یک سردبیر در توضیح علت حذف واژه‌ی "عشق" از یکی از اشعارم گفت، "ما نه عشق بلکه نفرت را ترویج می‌کنیم." و برای اینکه من را بترساند، افزود که ممکن است به علت استفاده از واژه‌ی عشق به انحراف متهم شوم!»

بگذار مثال بزنم. در سال ۱۹۴۸، وقتی وابسته‌ی فرهنگی سفارت «دموکراسی خلق» لهستان در آمریکا بودم، نمایشگاهی از نقاشی‌های کودکان کشورم برپا کردم. این نقاشی‌ها آثار شگفت‌آوری آکنده از جسارت و تخیل طبیعی بودند؛ مزین به سرزندگی رنگ‌های ناب. یک سال بعد، همه‌ی کودکانی که در این آموزشگاه هنری تحصیل می‌کردند در معرض آموزش ایدئولوژیک قرار گرفتند. آموزش ایدئولوژیک این کودکان را به

بزرگسالان ده‌ساله‌ای تبدیل کرد که با رنگ‌های بی‌روح و دل‌مرده تصویر تراکتور و تظاهرات روز کارگر را می‌کشیدند.

لازم نیست به تو بگویم که از نامت، که واقعاً به حق در کنار نام استالین‌یست‌ها قرار گرفته، برای سرپوش نهادن بر چه چیزهایی استفاده کرده‌اند. درین باره امروز تقریباً چیزی در «شرق» ناگفته نمانده است. چون تو با زبان‌های اروپای مرکزی و شرقی آشنایی نداری، چند قطعه را برای ترجمه خواهم کرد. در بهار ۱۹۵۶، یک نویسنده‌ی اهل ورشو چنین نوشت:

«نارواداری چند سال گذشته در تاریخ فلسفه کم‌سابقه بوده است. سرکوب تفکر انتقادی در آغاز دوران رنسانس و بعدها در قرون هفدهم و هجدهم، در مقایسه با آنچه ما از سر گذرانیم و آنچه، با خیال راحت می‌توان گفت، رو به پایان است، چیزی نبود.»

یک شاعر نامدار اهل ورشو درباره‌ی تجربه‌اش چنین گفته است:

«به یاد می‌آورم که در سال‌های ۱۹۴۹ یا ۱۹۵۰ یک سردبیر در توضیح علت حذف واژه‌ی "عشق" از یکی از اشعارم گفت، "ما نه عشق بلکه نفرت را ترویج می‌کنیم." و برای اینکه من را بترساند، افزود که ممکن است به علت استفاده از واژه‌ی عشق به انحراف متهم شوم!» [...]

نویسنده‌ی دیگری اعلام کرد که «جرم ما دروغ‌گویی است»؛ او از خود می‌پرسد:

«آیا ما واقعاً از محرومیت‌ها و جنایت‌های دوره‌ای که تازه پایان یافته آن قدر بی‌خبر بودیم که اکنون، مثل آلمانی‌هایی که، پس از ورود نیروهای متفقین، به‌آرامی گفتند، "آشویتس؟ تا وقتی شما نگفته بودید ما هرگز چیزی درباره‌اش نشنیده بودیم"، حق داریم که حرف مشابهی بزنیم؟»

پیکاسو حالا تصور کن که در زندگی‌نامه‌ات چنین بنویسند: «در اوج قدرت هیتلر، پیکاسو پرتره‌ی او را نقاشی کرد!» «تو پرتره‌ی استالین را کشیدی و حزب کمونیست بر آن مهر تأیید نزد چون با قواعد شباهت دقیق و موبه‌مو سازگار نبود. تو از این هم پیشتر رفته بودی: روح رهبر، انسانی خوب و سرشار از عشق به بشریت، را به تصویر کشیده بودی. آیا می‌فهمی که این کار چقدر مضحک است؟ اگر در پاسخ بگویی، «هرچه باشد، استالین آن قدرها هم بد نبود»، در این صورت گواهی‌شهود را که در

مطبوعات «شرق» چاپ شده انکار کرده‌ای.

سال‌هاست که مهر سکوت بر لب نهاده‌ام و از بازگویی داستان محرمانه‌ی یک انسان خودداری کرده‌ام. پیکاسو اکنون می‌توانم این داستان را برایت تعریف کنم چون حالا فرد مورد نظر می‌تواند با صدایی رسا سخن بگوید. او یک زن روس است، مزین به نیکی و پاکی کمیاب. زمانی او در مسکو زندگی می‌کرد، در دانشگاه درس می‌خواند و در اداره‌ی دولتی کار می‌کرد. او با یک کمونیست جوان ازدواج کرده بود و همسرش را به شدت دوست داشت. آنها صاحب فرزندی شدند. اما درست پس از تولد نوزاد - در سال ۱۹۳۷ - همسر این زن دستگیر و در ظلمت اردوگاه‌های کار اجباری ناپدید شد. این زن - لطفاً به این نکته توجه کن - نمی‌توانست روی کمک کسی حساب کند. حتی مجبور بود وانمود کند که هیچ اتفاقی رخ نداده و هر روز صبح باید لیخن‌دلب به محل کارش می‌رفت! چون اگر می‌فهمیدند که همسرش دستگیر شده، او را اخراج می‌کردند - و بچه گرسنه می‌ماند. سال‌ها یکی پس از دیگری به امید واهی بازگشت همسر گذشت. مهم نیست که کی و کجا با این زن دیدار کردم؛ جایی در اروپای شرقی بود. او فقط می‌دانست که همسرش زنده است، در اردوگاهی نزدیک به مدار قطبی. روزها و شب‌های انتظار کشیدن این زن را بشمار، و این عدد را در ۸، ۱۰، یا ۱۵ میلیون داستان آدم‌های مشابه ضرب کن تا بفهمی که از شهرت به‌عنوان یک نقاش برای چه هدف سیاسی‌ای استفاده کرده‌ای.

[...] اما حتی اندکی قبل، در محافل سیاسی اطراف تو، هرگونه انتقاد از حکومت استالین را کار شیادان، خائنان و مرتجعان می‌خواندند. یا [برای توجیه] به «ضرورت تاریخی» متوسل می‌شدند.

تراویس البورو نویسنده‌ی بریتانیایی است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:
Czeslaw Milosz's Open Letter to ' Pablo Picasso on Communism, 1956', in Travis Elborough (ed.) (2018) **Letters to Change the World, From Pankhurst to Orwell**, Ebury Press.

[1] وزیر امور خارجه و وزیر کشور مجارستان کمونیست، و از قربانیان دادگاه‌های نمایشی استالین که در سال ۱۹۴۹ به اتهام جاسوسی برای تیتو و کمک به امپریالیسم غربی اعدام شد. [م.]

به نفع استالین] سنگین‌تر کرد و همه‌ی امیدها را به باد داد، امید آنانی که در «شرق» نمی‌خواستند به امر باطل تن دهند. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که مخالفت قاطع همه‌ی شما با آموزه‌های رسمی تحمیل‌شده بر هنر، یا با محاکمه‌ی [لازلو] رایک، [1] چه پیامدی می‌داشت. اگر حمایت تو از حکومت ترس و وحشت مهم بوده است، در این صورت مخالفت نیز اهمیت می‌داشت. بنابراین، منصفانه است که بی‌مسئولیتی تو را گوشزد کنم تا در آینده زندگی‌نامه‌نویسانت آن را از یاد نبرند.

برگردان: عرفان ثابتی

حالا تو هم، اگر بخواهی، می‌توانی بگویی که انتقادات من نیز معلول شرارتی ذاتی است؛ اما شواهد و مدارک تغییر نخواهد کرد. درباره‌ی «ضرورت تاریخی» هم باید گفت اگر از آن به‌عنوان نقابی برای سرپوش نهادن بر انحرافی استفاده کرده باشند که نزدیک بود روسیه را تسلیم هیتلر کند، دیگر چه چیزی از آن باقی می‌ماند؟ پیکاسو من تو، و نه تنها تو بلکه همه‌ی هنرمندان و روشنفکران غرب را که به خودشان اجازه می‌دهند در دام الفاظ بیفتند، متهم می‌کنم. در آن دوران آکنده از قساوت و درد و رنج، همه‌ی شما، آزادانه حسابگرانه‌ترین نوع هم‌رنگی با جماعت را برگزیدید. این کار به شما – و شاید همچنین وجدانتان – القاء کرد که ترقی خواهید. اما در واقع، وزن شما کفه‌ی ترازو را [



۵۶ سال پیش در چنین روزی هواپیماهای اسرائیل با حمایت آمریکا مدرسه ابتدایی بحر البقر در مصر را بمباران کردند و ۴۶ کودک را کشتند. اسرائیل مدعی شد مدرسه، مرکز نظامی بود؛ درست شبیه ادعای آمریکا درباره مدرسه میناب اما بعدها یک خلبان اسرائیلی اعتراف کرد که حمله عمدی بود.

آیا فناوری در خدمت ماست یا ارزش‌های ما را می‌سازد؟

شانون والور ، دیوید رانسیمن
برگردان: فرشته قادری



23 آوریل 2026

این متن برگرفته از گفت‌وگویی است بین دیوید رانسیمن، استاد علوم سیاسی در دانشگاه کمبریج، و شانون والور، فیلسوف فناوری و استاد دانشگاه ادینبرو که در پادکست *تاریخ اندیشه‌ها* (The History of Ideas) منتشر شده است.

این گفتگو به بحث رایج و مهمی در زمینه‌ی فناوری می‌پردازد: آیا فناوری از نظر ارزشی خنثی است و به این ترتیب در ذات خود نه خوب است و نه بد؟

یکی از باورهای رایج در حوزه‌ی فناوری که محل بحث بسیار بوده این است که فناوری در ذات خود نه خوب است و نه بد؛ و این نحوه‌ی استفاده انسان‌هاست که به آن ارزش و معنا می‌دهد. شاید در نگاه اول، این فکر بدیهی و منطقی به نظر برسد. اما والور استدلال می‌کند که این تصور نه تنها ساده‌انگاری است، بلکه می‌تواند پیامدهای خطرناکی برای جامعه داشته باشد.

پرسش درباره‌ی ارزش‌های خوب و بد فناوری موضوع تازه‌ای نیست. فیلسوفان، تاریخ‌نگاران و پژوهشگران فناوری مدت‌هاست که درباره‌ی آن بحث می‌کنند. از یک سو، گروهی فناوری را صرفاً ابزار می‌دانند و استدلالشان این است که فناوری مثل چکش یا چاقو است؛ ابزاری که می‌توان با آن هم کار مفید کرد، هم کار مخرب. بنابراین ارزش اخلاقی آن به کسی برمی‌گردد که از فناوری استفاده می‌کند. اما از سوی دیگر، بسیاری از پژوهشگران فناوری معتقدند که خود فناوری‌ها ساختارهایی دارند که رفتارها و ارزش‌های ما را شکل می‌دهند؛ اغلب هم بدون آن‌که ما متوجه باشیم.

والور توضیح می‌دهد که این بحث هرگز محدود به فناوری‌های دیجیتال نبوده است.

در دهه‌های گذشته، حتی پیش از انقلاب دیجیتال نیز این پرسش وجود داشت که آیا فناوری‌ها فقط ابزارند یا اینکه فی‌نفسه نوعی جهت‌گیری و تأثیر دارند. بسیاری از مهندسان تصور می‌کردند که فناوری خنثی است. اما در میان کسانی که فناوری را تخصصی مطالعه می‌کنند، این دیدگاه تقریباً همیشه رد شده است. فیلسوفان، تاریخ‌نگاران فناوری و حتی بسیاری از اقتصاددانان توافق دارند که فناوری‌ها آثار اجتماعی پیچیده‌ای دارند و می‌توانند جامعه را در جهت‌های خاصی سوق دهند. با این حال، این ایده که فناوری خنثی است دوباره با قدرت مطرح می‌شود. دلیل آن هم صرفاً یک بحث فلسفی نیست، بلکه مجموعه‌ای از انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی، از جمله منافع عظیم شرکت‌های فناوری است.

یکی از مثال‌های معروف این قضیه، بحث استفاده از سلاح گرم است. در بسیاری از مناظره‌ها درباره‌ی حق داشتن سلاح در آمریکا، مدافعان آن جمله‌ای مشهور را تکرار می‌کنند که «سلاح آدم نمی‌کشد، آدم‌ها آدم می‌کشند.» در این استدلال، سلاح صرفاً ابزاری خنثی تلقی می‌شود، و اگر کسی کشته شود، تقصیر کسی است که از سلاح استفاده کرده است، نه خود سلاح. بر اساس همین منطق استدلال می‌کنند که اگر افراد بد سلاح دارند، افراد خوب هم باید سلاح داشته باشند تا از خود دفاع کنند.

این استدلال در ظاهر ساده و قانع‌کننده است، اما اگر کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم که فناوری‌ها اغلب شرایطی ایجاد می‌کنند که رفتارهای خاصی را ممکن یا محتمل‌تر

می‌کنند. صرف وجود یک فناوری می‌تواند ساختارهای اجتماعی و سیاسی را تغییر دهد، حتی اگر آن فناوری به ندرت مورد استفاده قرار گیرد.

نمونه‌ی بارز این وضعیت، سلاح‌های هسته‌ای است. با اختراع بمب اتم، جهان وارد موقعیت کاملاً تازه‌ای شد. بمب اتمی تا به حال فقط دو بار در جنگ به کار رفته، اما صرف وجود آن سیاست جهانی را دگرگون کرده است. دولت‌ها ناچار شده‌اند ساختارهای امنیتی تازه‌ای ایجاد کنند. تصمیم‌گیری درباره‌ی جنگ هسته‌ای در دست حلقه‌های بسیار محدود قدرت قرار گرفته است. در بسیاری موارد تصمیم دولت‌ها حتی از نظارت دموکراتیک خارج شده‌اند، با این استدلال که اگر نظرات متعددی در این تصمیم دخیل باشد و جریان تصمیم‌گیری طولانی شود، ممکن است فرصت واکنش از دست برود.

به این ترتیب، فناوری هسته‌ای که بسیار به ندرت مورد استفاده قرار گرفته، صرفاً با وجود خود ارزش‌ها و ساختارهای سیاسی جهان را تغییر داده است. این نشان می‌دهد که فناوری‌ها می‌توانند بدون اینکه مستقیم استفاده شوند نیز اثرات عمیقی بر جامعه داشته باشند.

والور می‌گوید که در واقع فناوری به دو شکل می‌تواند «سوئی ارزشی» داشته باشد. یکی اینکه عمداً با نیت‌ها و ارزش‌های خاصی طراحی شده باشد، مثل سلاح هسته‌ای که اساساً برای نابودی گسترده طراحی شده است. در اینجا می‌توان گفت هدف طراحان در خود فناوری نهفته است. اما شکل دوم پیچیده‌تر است.

گاهی فناوری‌ها پیامدهایی دارند که طراحان آن‌ها اصلاً پیش‌بینی نکرده‌اند، و موقعیت‌های جدیدی به وجود می‌آورند که پیش از آن وجود نداشته است. این امکانات تازه، انتخاب‌های اخلاقی جدیدی پیش روی ما می‌گذارند.

مثلاً فناوری سونوگرافی یکی از این موارد است. پیش از اختراع این فناوری، ما نمی‌توانستیم وضعیت جنین را پیش از تولد به این وضوح ببینیم. اما سونوگرافی امکان دیدن جنین و تشخیص برخی بیماری‌ها یا ناهنجاری‌های ژنتیکی را فراهم کرد. در نتیجه، پرسش‌های اخلاقی جدیدی مطرح می‌شود. اگر پزشکان بدانند جنینی به بیماری خاصی مبتلاست که با زندگی سازگار نیست و زندگی کودک بعد از تولد بسیار سخت خواهد شد، چه باید کرد؟ آیا ادامه‌ی بارداری اخلاقی است یا پایان دادن به آن؟

پیش از این فناوری، چنین انتخابی اساساً مطرح نمی‌شد. البته فناوری سونوگرافی نه به قصد ایجاد این بحث‌های اخلاقی، بلکه صرفاً برای اهداف پزشکی پیشرفت کرد و توسعه یافت؛ اما در عمل نوعی تحول در اخلاق پزشکی و تصمیم‌گیری‌های انسانی ایجاد کرد.

همین قضیه در مورد فناوری‌های دیجیتال نیز صادق است. شبکه‌های اجتماعی و پلتفرم‌های اینترنتی امکاناتی ایجاد کرده‌اند که پیش‌تر وجود نداشت. برخی از این پیامدها ناخواسته بوده‌اند. اما در عین حال، بسیاری از ویژگی‌های این فناوری‌ها عمداً به گونه‌ای طراحی شده‌اند که رفتارهای خاصی را در کاربران ایجاد کنند.

برای مثال، بسیاری از پلتفرم‌های شبکه‌های اجتماعی به گونه‌ای طراحی می‌شوند که کاربران بیشتری به آن جلب شوند و توجه کاربران را تا حد ممکن حفظ کنند. الگوریتم‌ها محتوایی را بیشتر به ما نشان می‌دهند که احساسات شدیدتری در ما برمی‌انگیزد، زیرا چنین محتوایی بهتر می‌تواند ما را درگیر نگه دارد تا وقت بیشتری در شبکه‌های اجتماعی بگذرانیم. این الگوریتم‌ها اغلب پیش‌داوری‌ها را تقویت می‌کنند و باعث می‌شوند بیشتر در فضای فکری مشابه خودمان بمانیم. در نتیجه، این فناوری نه تنها خنثی و آزاد از ارزش‌گذاری نیست، بلکه عملاً به نحوه‌ی فکر کردن و واکنش نشان دادن ما شکل می‌دهد.

والور معتقد است وقتی شرکت‌های فناوری عمداً محصولات طراحی می‌کنند که اعتیادآور باشند یا واکنش‌های عاطفی شدید ایجاد کنند، دیگر نمی‌توان ادعا کرد که فناوری خنثی است. این فناوری‌ها دقیقاً برای تأثیر گذاشتن بر رفتار انسان‌ها ساخته شده‌اند.

در کنار این تأثیر، تغییر فرهنگی مهمی نیز رخ داده است. در چند دهه‌ی اخیر، بسیاری از جوامع به این باور رسیده‌اند که پیشرفت انسانی تقریباً به طور کامل از طریق فناوری حاصل می‌شود. البته فناوری یکی از مهم‌ترین ابزارهای پیشرفت بوده است، اما تنها مسیر پیشرفت نیست. پیشرفت اجتماعی می‌تواند از طریق آموزش، سیاست، فرهنگ و همکاری اجتماعی نیز رخ دهد.

با این حال، در گفتمان عمومی امروز اغلب تنها راه‌حل مشکلات را نوآوری فناوری می‌دانند. سیاستمداران مدام درباره‌ی «نوآوری فنی» صحبت می‌کنند، گویی هر فناوری جدیدی لزوماً جهان را بهتر خواهد کرد. این نگرش باعث می‌شود حتی ایده‌هایی که زمانی غیرقابل تصور یا غیراخلاقی به نظر می‌رسیدند، به تدریج عادی شوند.

مثال جالبی از این تغییر نگرش در صنعت فناوری کار شرکت گوگل در مورد هوش مصنوعی است. گوگل در سال ۲۰۱۸ مجموعه‌ای از اصول اخلاقی برای توسعه‌ی هوش مصنوعی منتشر کرد. بسیاری از این اصول کلی و قابل تفسیر بودند، اما در دو مورد خط قرمز مشخص و کاملاً روشنی وجود داشت: این‌که هوش مصنوعی را در تولید و استفاده از سلاح‌های مرگبار یا در نظارت مخفیانه و گسترده بر زندگی مردم به کار نخواهد برد.

اما چند سال بعد، گوگل این خطوط قرمز را حذف کرد، و به جای آن اصلی کلی اعلام کرد: این‌که فناوری‌هایی تولید نمی‌کند که به جامعه آسیب برسانند. اما دیگر تعهد مشخصی درباره سلاح‌ها یا نظارت‌های گسترده بر زندگی مردم نداد. البته حتی زمانی هم که این خطوط قرمز وجود داشت، مصادیق آن بسیار محدود بود، مثلاً شرکت‌ها می‌توانستند فناوری‌هایی تولید کنند که بخشی از یک سیستم نظارتی یا نظامی باشند، بدون آن‌که مستقیماً برای آن هدف طراحی شده باشند.

با این حال، حتی از همین خطوط محدود هم عقب‌نشینی کردند، که

همین عقب‌نشینی نشانه‌ی مهمی است. به نظر می‌رسد در فرهنگ فناوری امروز حتی ایده‌ی «محدودیت اخلاقی» نیز کمرنگ شده است. وقتی باور به خنثی بودن فناوری با این نگرش ترکیب می‌شود، نتیجه خطرناک است. زیرا اگر فناوری خنثی باشد و در عین حال هیچ خط قرمزی هم وجود نداشته باشد، در عمل به شرکت‌ها اجازه داده می‌شود هر چیزی را که بازار می‌خواهد تولید کنند. در چنین وضعیتی مسئولیت اخلاقی به مصرف‌کنندگان منتقل می‌شود. شرکت‌ها می‌گویند ما فقط فناوری می‌سازیم؛ این دیگران هستند که تصمیم می‌گیرند چگونه از آن استفاده کنند.

والور یادآوری می‌کند که این نوع استدلال پیش‌تر نیز رایج بود اما استدلال مخالف و انتقاد از آن هم کم نبود. تام لِر (Tom Lehre)، طنزپرداز آمریکایی، در یکی از ترانه‌های معروف خود به ون براون (Wernher von Braun) مَخْتَرِع موشک‌های معروف آلمانی V2، اشاره می‌کند و با کنایه می‌گوید: «من کارم فقط این است که موشک‌ها را به هوا بفرستم؛ این‌که کجا فرود می‌آیند دیگر کار من نیست.» این حرف، در زمان خود، به عنوان طنزی تند درباره‌ی مسئولیت دانشمندان در جنگ بسیار مشهور شد. چون به خوبی نشان می‌داد که چنین استدلالی نمی‌تواند مسئولیت اخلاقی را از دوش طراحان فناوری بردارد.

اما امروز، برخی شرکت‌های فناوری استدلالی بسیار شبیه به همین منطقی را به کار می‌برند، و می‌گویند اگر فناوری ما باعث اعتیاد کاربران شود یا برای نظارت بر مردم استفاده شود یا حتی در سیستم‌های نظامی به کار رود، مسئولیت اصلی نه بر عهده‌ی ما، بلکه بر عهده‌ی کسانی است که از آن استفاده می‌کنند.

بسیاری استدلال می‌کنند که اینترنت و شبکه‌های اجتماعی عامل اصلی قطبی شدن سیاسی در جهان امروز است. اما اگر به تاریخ نگاه کنیم، می‌بینیم که روندهای مشابهی پیش از اینترنت نیز وجود داشته‌اند. برای مثال، ظهور شبکه تلویزیونی فاکس نیوز Fox News در آمریکا نقش مهمی در شکل دادن به فضای سیاسی داشت.

به هر حال، فناوری‌های مختلف رسانه‌ای در کنار هم عمل کرده‌اند. رادیو، تلویزیون و اینترنت هر کدام به شیوه‌ای خاص بر افکار عمومی تأثیر گذاشته‌اند. اینترنت برخی از روندهایی را که پیش‌تر آغاز شده بود، تقویت کرده و گسترش داده است. برای مثال، استفاده از اینترنت اغلب تجربه‌ای فردی است. برخلاف تلویزیون که مردم می‌توانند به صورت جمعی آن را تماشا کنند، از اینترنت بیشتر در تنهایی استفاده می‌کنند. همین ویژگی می‌تواند به انزوا و کاهش تعاملات اجتماعی بینجامد. در عین حال، الگوریتم‌های اینترنتی می‌توانند اطلاعاتی را به کاربران بدهند که باورهای قبلی آن‌ها را تقویت می‌کند. این مثال نشان می‌دهد که ویژگی‌های خود فناوری نیز در شکل دادن به پیامدهای اجتماعی نقش دارند. بنابراین نمی‌توان همه چیز را صرفاً به سوءاستفاده‌ی افراد نسبت داد.

والور پیشنهاد می‌کند که به‌جای بحث تنها درباره‌ی خنثی بودن یا نبودن فناوری، باید در مفهوم «امکانات فناوری» تأمل کنیم. هر فناوری مجموعه‌ای از امکانات و قابلیت‌ها ایجاد می‌کند. برخی از این امکانات از ابتدا در طراحی آن در نظر گرفته شده‌اند و برخی دیگر ناخواسته پدید می‌آیند. اما در هر صورت، این امکانات بر ارزش‌ها و انتخاب‌های ما اثر می‌گذارند. اگر این واقعیت را بپذیریم، آنگاه باید پرسش عمیق‌تری مطرح کنیم: فناوری را برای چه می‌خواهیم؟ نوآوری چه هدفی باید داشته باشد؟ این پرسش بسیار قدیمی است. حتی در فلسفه‌ی یونان باستان نیز درباره‌ی آن بحث شده است. افلاطون استدلال می‌کرد که برخی فناوری‌ها توجه انسان را از حقیقت‌های پایدار دور و به جهان مادی و گذرا محدود می‌کنند. در مقابل، متفکرانی مانند فرانسیس بیکن در دوران جدید فناوری را صرفاً وسیله‌ای برای رفاه انسان می‌دانستند. بیکن استدلال می‌کرد که فناوری می‌تواند زندگی انسان‌ها را نه فقط قابل تحمل، بلکه لذت‌بخش کند.

این دو دیدگاه نشان می‌دهند که تصور ما از اهداف فناوری می‌تواند بسیار متفاوت و حتی متناقض باشد.

والور همچنین به جنبه‌ی دیگری از فناوری اشاره می‌کند که اغلب در بحث‌های فلسفی نادیده گرفته می‌شود: نقش فناوری در کارهای ساده و روزمره، مثل وسایل خانگی یا

مراقبت از یکدیگر در خانه، یا ساختن و تعمیر پل‌ها، نگهداری از زیرساخت‌ها، یا بهبود فضاهای عمومی. این‌ها همه شکل‌هایی از کاربرد فناوری هستند. اما فرهنگ فناوری امروز بیشتر بر ساخت چیزهای «جدید و درخشان» تمرکز و تبلیغ می‌کند. اختراع نرم‌افزارهای ابتکاری و ابزارهای تازه و کارهای خلاق با هوش مصنوعی، خیلی جذاب و پیشرفته به نظر می‌رسد، در حالی که تعمیر جاده‌ها یا نگهداری از مدارس کار چندان درخشان و جذابی به حساب نمی‌آید. در نتیجه این نوع کارها توجه کم‌تری جلب می‌کند و بسیاری از زیرساخت‌های حیاتی به تدریج فرسوده می‌شوند.

والور معتقد است که ما باید رابطه‌ی خودمان با فناوری را از نو تعریف کنیم. فناوری نباید به ما بگوید چه چیزهایی در زندگی ارزشمندند. برعکس، ما باید ارزش‌های خود را مشخص کنیم و سپس فناوری را در خدمت آن‌ها قرار دهیم. اگر نه، تضمینی وجود ندارد که نوآوری و فناوری ما را به آینده‌ای بهتر ببرد. فناوری می‌تواند به همان اندازه که مفید است، خطرناک نیز باشد. به همین دلیل، پرسش مهم این است که ما در کجای کار باید مداخله کنیم: در طراحی فناوری، در بازار، در سیاست یا در فرهنگ؟ والور می‌گوید که این پرسش پاسخ ساده‌ای ندارد، اما برخی تمهیدات می‌توانند تأثیر سریع داشته باشند.

یکی از مهم‌ترین آن‌ها تغییر نظام مسئولیت و انگیزه‌های اقتصادی است. در حال حاضر، بسیاری از شرکت‌ها تقریباً هیچ هزینه‌ای برای تولید فناوری‌های خطرناک نمی‌پردازند. حتی اگر فناوری آن‌ها آسیب‌های اجتماعی ایجاد کند، جریمه‌ها معمولاً آن‌قدر ناچیز است که معمولاً جزئی از هزینه‌های معمول کسب‌وکار حساب می‌شود.

ولی مثلاً در صنعت داروسازی قوانین بسیار سختی وجود دارد. اگر دارویی باعث مرگ یا آسیب به عده‌ی زیادی شود، شرکت‌ها مبالغ هنگفتی جریمه می‌شوند یا تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند. والور می‌گوید این شرکت‌های دارویی، اغلب در کار پیدا کردن داروهای حیاتی است که خطر می‌کنند، و مسئولیت آن را هم می‌پذیرند. اما شرکت‌های فناوری دیجیتال گاهی با طرح‌هایی که حتی ضروری هم نیستند، آسیب ایجاد می‌کنند و مسئولیتی در برابر آسیب‌ها ندارند. مثلاً، اگر یک چت‌بات باعث

تشدید مشکلات روانی کاربران شود یا کاربران را به رفتارهای خطرناک بکشاند، معمولاً پیامد مهمی برای شرکت سازنده ندارد.

اگر شرکت‌های فناوری بخواهند واقعاً به رفاه مردم اهمیت بدهند، هزینه‌ی خطای آن‌ها باید بسیار بالاتر باشد.

اقدام مؤثر دیگر این است که ما مصرف‌کنندگان تولیدات فناوری با آثار مخرب آن مقابله کنیم. می‌بینیم که در سال‌های اخیر نوعی مقاومت عمومی در برابر برخی فناوری‌های هوش مصنوعی شکل گرفته است، و بسیاری از مردم با لحن و زبان انتقادی درباره‌ی تولیدات هوش مصنوعی و الگوریتم‌ها حرف می‌زنند. این واکنش‌ها نشان می‌دهند که بخشی از جامعه نسبت به پیامدهای این فناوری‌ها نگران است.

البته والور هشدار می‌دهد که نباید به افراط دیگر نیز سقوط کنیم. همه‌ی انواع هوش مصنوعی یکسان نیستند. برخی کاربردهای آن در زمینه‌های مختلف مثلاً پزشکی یا پژوهش‌های علمی بسیار مفید است. اما بسیاری از نسخه‌های تجاری هوش مصنوعی، به‌ویژه انواعی که متن و تصویر و صدا تولید می‌کنند، هنوز معلوم نیست که فایده و ارزشی بیشتر از هزینه‌های اجتماعی و زیست‌محیطی‌شان داشته باشند.

در نهایت، والور بر اهمیت آموزش تأکید می‌کند. یکی از اشتباهات بزرگ در نظام آموزشی مدرن جدا کردن آموزش فنی از آموزش اخلاقی و سیاسی بوده است. مهندسان اغلب یاد می‌گیرند فناوری کنند و بسازند، اما کمتر به این فکر می‌کنند که چه نوع جهانی باید بسازند. در مقابل، دانشجویان علوم انسانی درباره‌ی عدالت و جامعه می‌آموزند، اما اغلب شناخت اندکی از فناوری دارند.

والور معتقد است این دو حوزه باید به هم نزدیک شوند. تنها در این صورت است که می‌توان رهبرانی پرورش داد که هم فناوری را بشناسند و هم بتوانند درباره‌ی پیامدهای اخلاقی و اجتماعی آن تصمیم بگیرند.

در نهایت، پرسش اصلی این است که انسان‌ها چه نوع جهانی می‌خواهند بسازند؟ فناوری می‌تواند ابزاری قدرتمند برای رسیدن به آن جهان باشد، اما تنها در صورتی که ما آگاهانه مسیر آن را تعیین کنیم. اگر نه، فناوری ممکن است به جای آن‌که در خدمت ارزش‌های انسانی باشد، خود به نیرویی تبدیل شود که ارزش‌های ما را شکل می‌دهد.

دکتر امیر هوشمند ممتاز

شهره های دانشجویی



بخش ۱۳ از خاطرات - سال سوم رزیدنسی از ۱ جولای ۱۹۶۶ الی ۱۹۶۷

درکنگره نیویورک که
سومین کنگره
فدراسیون
دانشجویان ایرانی
در امریکا بود ، ملیون
و طرفداران جبهه
ملی در اقلیت واقع
شدند و چپ ها
پیروز شدند که
انعکاسی بود از روی
آوردن دانشجویان
در ایران به ویژه در
دانشکده فنی
دانشگاه تهران و
دیگر جوانان ایرانی به
سمت چپ افراطی
از جمله روشهای

خشونت امیز و طرفداری از مبارزات
مسلحانه و چریکی .

در این اثنا دولت هویدا در ایران طرحی
را پیاده کردند که فارغ التحصیلان
ایرانی را در اروپا و امریکا به ایران
بیاورند . در این طرح مبالغی کلان در
صندوقی زیر نظر نخست وزیر
گذاشتند تا ماهیانه ۴ هزار تومان به
هرد نفر پرداخت شود و
در دانشگاههای شهرستان های
کشور به تدریس به عنوان استادیار
مشغول به کار شوند البته تمام وقت و
در دوسال بصورت پیمانی در حالی که
استادان نیمه وقت رسمی در ان زمان
ماهیانه ۹۰ تومان دریافت میکردند .
این طرح بسیاری از فارغ التحصیلان
خارج کشور را راهی ایران کرد و
از جمله برخی از دوستان پزشکی و
مهندس فارغ التحصیل در امریکا.

دکتر امیر هوشمند ممتاز

۲۶ فوریه ۲۰۲۶

دانشجویان ایرانی در امریکا ، بعد از
کنگره شیکاگو در سال گذشته ، در
لوس آنجلس کالیفرنیا بود . من و
همسرم با یک دانشجوی خلبانی و
همسرش برای شرکت در کنگره ، از
شیکاگو با اتومبیلی به سوی کالیفرنیا
حرکت کردیم .نشست در دو روز و با
شرکت بیش از ۳۰ عضو ادامه یافت .
ابتدا گزارش هیات اجرایی سال
گذشته قرائت شد . نگاه بحث و
گفتگو در مورد اخبار و حوادث ایران و
جهان ادامه یافت .

در آخر روز دوم نشست ، انتخابات
اعضای هیات اجرایی و شورا جهت
سال آینده به صورت مخفی صورت
گرفت . من به عضویت شورا و هیات
اجرایی انتخاب شدم و برادرم بهمند
ممتاز که دانشجوی مهندسی در
لوس آنجلس بود به عضویت شورا . .
از جمله اعضای هیات اجرایی ،
مرتضی محیط بعنوان مسئول مالی
که اکنون در کالیفرنیا است و کلانتری
مسئول تشکیلات و من هم مسئول
انتشارات هیات اجرایی .

بعد از بازگشت به کالیفرنیا ، من و
زری و برخی از دوستان فعال در
شیکاگو بلافاصله مشغول کار شدیم .
طبق قرار ما باید هر سه ماه
یک نشریه دانشجویی در صفحات زیاد
و مطالب متنوع از مقالات و اخبار
مبارزات دانشجویان داخل و خارج از
ایران منتشر و ارسال کنیم . این چهار
شماره بطور منظم و شایسته درسه
ماه یک بار با هزینه شخصی تهیه و
برای ادرسهای دانشجویان ارسال شد
و گزارش کار خود در کنگره سوم در
نیویورک ارائه شد .

در این سال نشست های متعدد در
خانه ایران که سال گذشته افتتاح
شده بود با شرکت دانشجویان
بیشتری ادامه یافت . برنامه های
مرتب و منظم هر آخر هفته در انجا
اجرا میشد و من با همسرم ، زری
صمصامی ، در ان نشست ها شرکت
میکردیم و زری شب ها شام در
منزل تهیه و به انجا میارود . هر
دانشجو یک دلار بابت شام میپرداخت
تا قسمتی از اجاره محل تامین شود .
ضمن زری در همان بیمارستان کوک
کانتی که من دوران رزیدنسی را در ان
طی میکردم ، در بخش پاتولوژی
بیمارستان ، پس از یک دوره تعلیماتی
، مشغول کار بود .

حادثه مهمی که در این سال اتفاق
افتاد درگذشت دکتر مصدق در
روز ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ بود . ما پس از
اطلاع از ان بلافاصله تدارک یک گردهم
آیی و مراسم بزرگداشت و یادبود ان
مرد بزرگ را در یک سالن و با دعوت از
کلیه ایرانیان ، شروع کردیم . من بیط
هوایما برای سفر دکتر شایگان به
شیکاگو تهیه کردم و او را از فرودگاه به
محل یادبود آوردم . در ان نشست ، او
سخنرانی مبسوطی پیرامون
دوران نخست وزیر مصدق و
خاطراتش از همکاری در کابینه با او،
ایراد کرد . نگاه صدای دکتر مصدق که
در نواری ضبط شده بود و حسین بنی
اسدی ، که اکنون دبیر کل نهضت
آزادی در تهران است ، آورده بود ،
پخش شد و با سخنان و خاطرات
شرکت کنندگان نشست به
پایان رسید .

از سوی دیگر دومین کنگره فدراسیون

نہیں تو اب
9
کا نہیں!



DW

2026